دساتیر آسمانی

به اهتمام
اردشیر آل علی





انتشارات شبنما

به نام خداوند جان و خرد

دساتیر آسمانی

به اهتمام:
اردشیر آل علی





عنوان کتاب	:	دساتیر آسمانی
به اهتمام	:	اردشیر آل علی
صفحه‌آرایی	:	صدیقه رحماندوست
نوبت و سال چاپ	:	اول، ۱۴۰۰
شمارگان	:	۵۰۰ نسخه
قطع	:	رقعی
تعداد صفحات	:	
قیمت	:	R 7400[illegible]
شابک	:	۹۷۸-۶۲ [illegible]
ناشر	:	انتشارات شبنما
کد اختصاصی	:	۴۰۰۱۱۰۱
مدیرمسئول	:	۰۹۱۲۸۵۵۱۱۳۵
فروش و پخش	:	۰۹۱۲۷۵۶۴۹۹۰
فروشگاه اینترنتی	:	www.basalam.com/Shabnama96

فهرست مطالب

پیشگفتار

آن چه که پیش روی خوانندهٔ گرامی است متن کتاب بحث برانگیز «دساتیر آسمانی» می باشد. کتابی که مدت ها نام وی در مجامع علمی و دانشی، خصوصاً در میان متتبعان و علاقه مندان به مباحث ملل و نحل، آورده می شد و از خود آن اثری نبود. آنگاه که دستیاب اهل فن [illegible] در دسترس عموم قرار داشته است. اظهار نظر قطعی در باب چنین کتابی، دشوار، و تکرار آراء و نظرات عده ای معدود در باب آن، از وجاهت علمی به دور می باشد.

حق است که کتاب توسط طیف گسترده تری از خوانندگان به مطالعه گرفته شود تا شاید بدین وسیله و با نظر صائب صاحبنظران، پرده از چهرهٔ مبهم آن کنار زده شود. بجهت این مهم، نگارندهٔ این سطور، از مدتی پیش درصدد چاپ و نشر آن برآمد، و به عللی، نخست فرهنگ لغات الحاقی ای که مترجم و ناشر نخستین آن (فیروز بن کاوس) برای فهم بهتر مطالب کتاب تهیه و به آن منضم ساخته بود را به طبع رسانید.[1] در آن جا وعدهٔ چاپ خود کتاب را در آینده ای نزدیک داده، که این زمان، به یاری حق، محقَّق گشت.

در پیشگفتار و مقدمه ای که بر آن کتاب آورده، به اجمال توضیحی در باب دساتیر[2] و چیستی آن داده ام که طالبان می توانند به آن رجوع نمایند. تنها چیزی که در این فاصله به نظر نگارنده رسیده این بوده که ممکن است 'کتاب دساتیر حاصل

۱- فرهنگ دساتیر، فیروز بن کاوس (فیروز پارسی)، به تصحیح و اهتمام: اردشیر آل علی، انتشارات مبنا، چاپ اول، تهران، ۱۳۹۹

۲- «دساتیر» ـ به زعم پردازنده یا پردازندگان آن ـ به اصطلاح جمع مکسر کلمهٔ «دستور» می باشد، و چنان که خوانندگان گرامی واقف هستند به کارگیری قاعدهٔ خاص دستوری یک زبان در زبان دیگر، صواب نبوده و از این نظر نمی توان کلمهٔ فارسی دستور را به سیاق قانون جمع مکسر عربی ـ که تازه بخش قابل توجهی از آن سماعی هم می باشد ـ به شکل دساتیر جمع بست. / دستور در زبان فارسی چند معنی داشته و آن چه که در اصطلاح دساتیر از آن معانی مد نظر بوده «دفتری است که رونوشت فرمان ها و دستورهای سلطان در آن، از روی فرمان و یادداشت، گردآوری شده است» (مفاتیح العلوم، ص۶۰) می باشد.

کوشش نو شعوبیانی بوده باشد که در نیمهٔ قرن یازدهم هجری در دربار سلاطین شبه قارهٔ هند مؤثر و در فرهنگ آن، منشأ اثر بوده اند.[۱]

آنچه بجهت متن، اساس کار قرار گرفته، نسخه ای از این کتاب است که در سال ۱۲۵۷ یزدگردی (برابر با ۱۲۶۵ شمسی) در شهر بمبئی هندوستان و به شکل چاپ سنگی به چاپ رسیده و آقای علی اصغر مصطفوی آن را در کتاب خود مسمی به «ترفند پیغمبر سازان و دساتیر آسمانی»[۲] آورده اند. آن را با نسخهٔ خطی موجود از آن که در کتابخانهٔ مجلس ملی محفوظ بوده[۳] بازخوانی نموده ام. قابل ذکر است که نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس در چند موضع افتادگی داشته که در جای خود به آنها اشاره شده است. باید متذکر شد که در کتاب پیش رو فقط آنچه به اصطلاح ترجمهٔ متن دساتیر است آورده شده و آنچه از این کتاب به زبان من در آوردی دساتیری و با الفبای فارسی نگاشته شده است را ـ چون فایده ای بر آن مترتب نبود ـ نیاورده ایم.

در بعض مواضع، نگارندهٔ این سطور، به دلیل عدم توانایی در خوانش درست مُتن یا عدم استنباط فحوای کلام، نتوانست در ارائه شکل صحیح نوشتار، توفیق یابد، بابت این نقیصه از خوانندگان پوزش طلبیده می شود. یمکن که مطالعه کنندگان گرامی کتاب، خود با اطلاع، ذکاء و دقت خویش، صورت صواب را دریابند. ضمناً متن اصلی فاقد علائم سجاوندی (نگارشی) بوده، این جانب سعی نمود با به کارگیری و اعمال

۱- ضمناً از محتویات کتاب دساتیر اینگونه بر می آید که دساتیریان معتقد به تسخیر کواکب ـ همان چه که امروز موکل گیری خوانده می شود ـ بوده اند. به جهت این موضوع فقرات۷ (از نامهٔ گلشاه)، ۴ (از نامهٔ سیامک)، ۷ (از نامهٔ هوشنگ)، ۵ (از نامهٔ تهمورس)، ۱۴ (از نامهٔ جمشید)، ۷ (از نامهٔ فریدون)، ۴ (از نامهٔ منوچهر) و خصوصاً فقرهٔ ۵۵ از نامهٔ یاسان مشاهده شود؛ که درین اخیر به وضوح و صراحت به پرستش و نماز بردن به ستارگان سفارش شده است.

۲- ترفند پیغمبرسازان و دساتیر آسمانی، علی اصغر مصطفوی، بامداد، تهران، چاپ نخست، ۱۳۷۰.

۳- به شمارهٔ ۲۱۰/۲ طباطبائی

این گونه علائم، در درست خوانی و درک بهتر مفاهیم ـ به زعم خود ـ یاری ای نماید؛ امید که اینگونه بوده باشد.

اردشیر آل علی ، پاییز ۱۴۰۰

علائم اختصاری:

نس: نسخهٔ (خطی) مجلس شورای ملی

فر: فرهنگ دساتیر

فه شید شمتای هرشنده هرششگر زمرپان فراهیدور
به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر

دساتیر آسمانی به فرزآباد وخشوران وخشور

.

۱

نامه ی شت مِه آباد

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده[1] (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر[2] (۳)به نام یزدان (۴)بُن بودِ ایزد نتوان دانست چنان که هست جز او که یابد (۵)هستی و یکتاییی و کسی سراسر فروزها اُروند گوهر او است و از او بیرون نیست، و از این چنان آشکارا گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها پسند نیست تا فروزه ی دانش با تو نبود، چون باشد پیدایی آن فراز آید. و در یزدان چنین نیست چه او به گوهر خود می داند بی یاوری فروزه (۶)جز آغاز و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسا و تنانی و رنگ و بوی است (۷)زنده و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است (۸)و هستی نزد دانش او یک بار بی دمان و هنگام، پیدا است و بر او هیچ پوشیده نیست، رسا داناییی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد. کشش دمان و درازی هنگام یا نَوشده ها که پیوسته لَختان و لَختهای او است یک بار نزد یزدان پدیدار است نه چون دانش ما که به لَختی نَوشدگان گذشته و

۱- ترجمهٔ «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» / منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده: شیطان / «متقدمین اخلاق ردّیه را به دیو تعبیر می نموده اند» (فر، ذیل دیوبند) / گروهی که به راه راست و آیین سهی نیامدند از تندباری، نام آنها دیو افتاد (نامه ی گلشاه، فقرهٔ ۵)

تو مر دیــو را مردم بد شنــاس — کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

هر آن کو گذشت از ره مردمی — ز دیوان شمر، مشمرش آدمـی (شاهنامه)

۲- ترجمهٔ «بسم الله الرحمن الرحیم»

با اندی پیدا و با چندی آینده است (۹)بدی نکند و به بدخواهان نباشد و زشت نخواهد و خواستار ناخوش نبود، آنچه کرده خوب است (۱۰)به نام یزدان (۱۱)یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکویی کردن، نخست آن را دو رسته گوهری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و دمان و هنگام و تن و تنانی و نیاز و آرزو به تن و گوهر و فروزه ی **بَهنام** نام و **سروشبد** و **فرشته سالار مهرخوان** آفرید. خهی ایزد بخشاینده ی بخشایشگر و مهربان، و او اردهش دوست که بی خواستِ خواهشگر و نیازِ نیازمند و آرزوی آرزوینده ی هستی بخشیده. آفرینش او را کرانه پدید نیست سپاس سزا شناس او را (۱۲)او که **بَهنام** باشد و آن را خِرَدِ نخستین و هوشِ نخست خوانند سراسر خوبی و کران تا کران بهی است، ازو گوهر **آمشام** که خِرَد و فرشته دومین است، با **مانیستار** که نامِ روانِ برترین سپهر است که **روامید مهرخوان** او است، چه روانبد و روان سالار است، و تنِ فرازین سپهر که او را **تانیستار** نام است و **تنامید مهرخوان**، آفرید (۱۳)و از سروش **آمشام** که دوم خِرَد است خِرَدِ چرخِ فرودِ برترین سپهر، **فامشام** نام و روان آن سپهر **فرارجام** و تنِ او **سام ازهام** (۱۴)بدین گونه از هر خِرَدی هوشی و روانی و تنی پیدا گردانید تا سپهرستان انجامانید و به پایان رسانید (۱۵)مانند هوش کیوان سپهر **فرنسا** نام و روانش **لاتینسا** و تنِ او **آرَمَنسا** (۱۶)و خِرَد هرمزدِ سپهر **اَنجِمداد** و روان او **نَجم آزاد** و **شیدآراد** تنش (۱۷)و خِرَد و روان و تنِ بهرامِ سپهر که نامیده شده **بهمن زاد** و **فرشاد** و **رَزباد واد**[1] (۱۸)و خِرَد و روان و تنِ خورشیدِ چرخ **شادارام** و **شادایام** و **نِشادآرسام** نام (۱۹)خِرَد و روان و تنِ ناهیدِ آسمان **نروان** و **فروان** و **رَزوان** نام (۲۰)خِرَد و روان و تنِ تیرِ چرخ که **ارلاس** و **فرلاس** و **وَرلاس** نامند (۲۱)خِرَد و روان و تنِ ماهِ آسمان **فرنوش** و

۱- فر: رزباد راد

ورنوش و **اردوش** آفرید (۲۲)برسایی و همگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمارند (۲۳)گران رو ستاره بسیار است و هرکدام را خردی و روانی است با تن (۲۴)و چنین با هرکدام لَختی آسمانها و گَردان ستارگان هوشها و روانها است (۲۵)شماره ی خردها و روان ها و ستارگان و آسمانها یزدان داند (۲۶)به نام یزدان (۲۷)سراسر سپهران گویی و ویژه و پاکند و مرده نمی شوند (۲۸)و سبک و گران و سرد و گرم و تر و خشک نیستند (۲۹)بالیدن و کام و خشم ندارند (۳۰)پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند، وریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شکافته و به هم آی نمی گردند (۳۱)همیشه گردنده اند و به چرخ، و گردشِ ایشان خودخواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابنده خردیهااند (۳۲)و در آن سرا مردن و زاییدن و گرفتن پیکر و گذاشتن نگار نیست (۳۳)فرودین جهان را در کفت و فرازمان فرازین جهان گرد (۳۴)به نام یزدان (۳۵)خرد را با تن نیاز نیست و روان رسایی از تن گیرد (۳۶)سروشتان و روان گرد و سپهر آباد بهشت است (۳۷)هرکس در نزدیک فرشتگان که خِرَدان و روانان سپهرند رسید گوهر خدای جهان را دید (۳۸)بدان خرمی هیچ شادی و خرمی فرودین جهانی نرسد. زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند بیرون داد و گوش نیارد شنید و چشم نتواند دید (۳۹)در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند (۴۰)کمینه پایه ی بهشت آن است که فرومایه را برابر فرودین جهان دهند (۴۱)جز این آن چه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان و خورد و آشام و پوش و گستر و نِشیم در او است به فرودین جهانی شمار درنیاید (۴۲)بهشتیان را تنی از بخشش یزدان برتر باشد که نریزد و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه آلایش درد فراز آید (۴۳)به نام یزدان (۴۴)خِرَدِ چرخِ ماه کرد جای و فراز آمد گاه توانایی و نیروی بالا است، چه فرنوش که خِرَدِ ماهِ سپهر است پیکرها و ناگوهرها و فروزگان بر آخشیجان رسته فرو می بارد برای آن که فراز آمده او را از توانشهای گزیده به یانجی گردشهای سپهرها و

پیوندهای ستارگان و نهاد اختران (۴۵)چه این جای و روانش روانِ ماهِ چرخ است (۴۶)روانِ ماهِ چرخ، پیکربند است و نگار آرای (۴۷)در فرودِ چرخِ ماه آخشیجان کرده شد (۴۸)بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته گشت، بدین نام (۴۹)**آنیراب** و **هِیراب** و **سمیراب** و **زَهیراب** (۵۰)آنچه از آخشیجان آمیخته شد ناکرانی است و کرانی، اگر پیوندش یکچند پاید کرانی است ورنه ناکرانی (۵۱)ناکران چون بادها و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و دُرَخش و مانند آن (۵۲)به هرکدام فرشته دارنده است (۵۳)چنان که پروردگاران بادها و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش **میلرام** و **سیلرام** و **نیلرام** و **مهتاش** و **بهتام** و **نیشام** نام اند و چنین دیگران را (۵۴)وز کران آمیخته نخستین کانی است (۵۵)درو بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهرمان و زینسان (۵۶)و دارندگان دارند چنان که **بهرزام** نامِ دارنده و پرورنده ی سرخ ارج است و **نهرزام** پروردگارِ بهرمان (۵۷)پس رستی روییدن درو هم بخشها و گونه ها است چون راست بالا و چنار و پروردگاران اینان **ازروان** و **نُوزَروان**، نام دارند (۵۸)پس جانور درو هم بخشها بسیار است چون اسب و مردم (۵۹)و هرکدام را پروردگار هست چون پرورنده و دارنده ی اسپ که **فرارش** نام دارد و پروردگار و پاسدار مردم **فرزین رام** (۶۰)در هر سه پور که کانی و رُستنی و جانور باشد روان یابنده آزاد و رسته بی پیوند است (۶۱)به نام یزدان. یزدانِ والا مردم را گُزید از جانوران به فرروانی که گوهر آزاد و رسته ناتن و تنانی و اختانی و سویانی است و به او فر فرشتگان فراز آید (۶۲)روان را به میانجی فرزانگی و زیرکی و دانش به تن آخشیجی پیوست (۶۳)اگر در آخشیجی تن نیکوی کند و خوب دانش و کنش دارد و **هرتاسپ** است، و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و خواب پیش بهر دادار بگذرد و جانورِ بی آزار نیازرده باشد (۶۴)چون فرودین تن گذارد در سروشستانش رسانم تا مرا به نزدیک فرشتگان بیند و بنگرد (۶۵)و اگر **هرتاسپ**

نیست و با این دانشور و از زشتی دور است هم به سروشی پایه ی او را برآرم (۶۶)و هرکس درخور دانش و کنش خویش در پایه ی خرد و روان و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند[1] (۶۷)و آن کس که فرودین جهان خواهد نیکوکار باشد، او را درخوردِ دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و پرماندهی و نوامندی مایه بخشد (۶۸)تا چون کند چنان انجام یابد، می گوید تا چون کند در این پایه ی آبمندی چنان انجام یابد وخشور **آباد** روانشاد که یزدانی **آباد** برو و بر پیروان پاک نهادش باد، درخواست که: ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگارِ پاک، خسروان و جهانداران و نوامندان را بیماریها در تن و اندوه ها از خویش و پیوند و مانند آن پیش می آید، آن چیست و چرا است؟ جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد (۶۹)این که در هنگام خرمی آزار و رنج می یابند از گفتار و کردار گذشته در رفته تن است که دادگر ایشان را اکنون می گیرد. باید دانست چنان که کسی پیش بدکار بود پس بس نیکی کرد و به گذشته و به تن دیگر پیوست کامبخش در این بار او را به آرزو رسانید و با این از دادگری پاداش بدکاری بدو رسانید و از کیفر نکاست چه اگر در پادافره فرو گذاشتی شود نه دادگر باشد (۷۰)به نام یزدان. هرکس زشت کار و بدکار است او را نخست در پیکر مردم رنجه دارد چون بیماری و رنج خُردان[2] در شکمِ مادر و بیرون آن و خود را خود کشتن و از تندبار و جانور آزارمند آزرده و رنجور شدن و مردنْ و بینوایی پیش آمدن، از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی، باید دریافت می پرماید که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش آید همه کیفر کردار گذشته است که این بار می یابد (۷۱)شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده رنجکارند از پرنده و رونده و خزنده (ی) بزرگی و پرماندهی داشتند و هرکس را که می کشتند

۱- نس: یابند

۲- در اصل: خوردان

پیشکاران و پرستاران و یاوران اینان بوده اند که به گفت و یاوری و پشتگرمی این گروهِ آبمند، بدی و زشتی می کردند، و زندبار که جانوران بی آزارند و جانداران ناکشنده می آزردند، اکنون از خداوندان خود سزا می یابند (۷۲)انجام این بزرگان تندبار پیکر به رنجی و بیماری یا به زخمی درخورد کار گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده با یاوران خود سزا خواهند یافت، و به کیفر خود رسند تا هرگاه به کران کشد یک بار یا ده بار یا صد بار و مانند آن (۷۳)به نام یزدان. جهاندار ابا مهین وخشور **آباد** می پرماید (۷۴)زندبار که جانور بی آزار و ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و اُشتر و اَستر و خر و مانند آن مکشید و بیجان مکنید که سزای کردار و پاداش کارِ اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند، چنان که اسپ را سواری کند و گاو و اُشتر و اَستر و خر را بار، چه اینها مردم را به زور بار کردندی (۷۵)اگر هوشیار دانسته زندبار کُشد و در این بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیابد در بار آینده کیفر و بادافراهش رسد[1] (۷۶)کشتن زندبار برابر کشتن نادان مرد بی آزار است (۷۷)دانید زندبار کشتن به خشمِ یزدانِ والا گرفتار آید (۷۸)بترسید از خشم خدای والا (۷۹)به نام یزدان. اگر تندبار، که جانور جاندار آزار و جانور کشنده است، زندبار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش کنش بیجان کشته باشد چه تندباران برای سزا (۸۰)کشتن تندباران را ستوده و شایسته و درخور است[2] چه آنها بار رفته و گذشته (و) خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند سزا

---

۱ - آنچه از (این بار) و (بار آینده) گفته شده، نشان از اعتقادی است که پردازنده (یا پردازندگان) دساتیر به موضوع تناسخ داشه. شایان ذکر است که تناسخ از نظر شریعت اسلام مردود محسوب می شود.

۲- به استحباب خون حیوانات وحشی، مولوی نیز - با این استدلال که عاری از پیرایهٔ عقل می باشند - ... اعتقاد داشته است:

جمله حیوانات وحشی ز آدمی   باشد از حیـوان انسی در کمـی
خون آنها خلق را باشد سبیل   زان که وحشی اند از عقل جلیل

(به نقل از علامه محمد قزوینی، مسائل پاریسیه، ج۱، ص۱۴۷) در دوران معاصر نیز سید احمد کسروی تبریزی به این ایده ـ البته با استدلال زیانبار بودن حـوانات وحشی ـ معتقد بوده است (ن.ک به: در پیرامون جانوران)

دهنده ی اینها را بهره باشد، چه سزا دادن با آنها نیکی کردن و به پرمانِ والا یزدان راه سپردن است. از این دانسته شد که پرمان داد تا تندباران را بکشند چه سزای تندبار آن است که او را بکشند (۸۱)به نام یزدان. کسانی که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند به تن رستنی پیوسته و به کالبد رونده ی پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند، و به بادافره ناآگاهی و زشتکاری رسند (۸۲)و آنانی که ناخوب دانش و کنش اند به کالبد کانی پیوندند (۸۳)تا آن که گناهان هرکدام کرانی شود و نماند. پس از این آزار دهنده به تن مردم پیوندند و در آن تا چه کنند آن چنان پاداش یابند (۸۴)به نام یزدان. اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بپاشَد دیگر آخشیجی تن نیابد و روانش را به فرازآباد راه ندهند و بدخویهای او در پیکر آتش سوزنده و برف فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش دهند (۸۵)و از دوری آغازنده و آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و آخشیجی پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است، اکنون به **آباد** روانشاد می پرماید (۸۶)بگوی یزدان ترا و دوستانت را از این مه رنج نگهداراد. (۸۷)به نام یزدان. چون گرسنه و بی خواب دل را به یزدان بندید از تن آخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببینید و بنگرید (۸۸)پس بر گردید به تن آخشیج و چون فرودین تن پاشَد و از هم گسلد باز بر آن پایه که دیده اید رسید و جاوید در آن باشید و پایید (۸۹)به نام یزدان. نماز برون سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید، می پرماید که آن گوهر بی سو را در همه سو نماز توان برد و به هر سو که او را پرستی روا است[1] و با این بهتر نماز بردن سوی اختر و فروغ است و نماز بردن خوشتر سوی ستارگان و روشنیها است (۹۰)زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه ی دیگری را نبینید و بر او

۱- قرآن: مشرق و مغرب از آنِ خداست. پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست (بقره؛ بخشی از آیهٔ ۱۱۵) همچنین بقره، بخشی از آیهٔ ۱۴۲

منگرید و با او میامیزید (۹۱)بدکرداران را سزا دهید (۹۲)پیمان مشکنید و سوگند دروغ یاد مکنید[۱] (۹۳)گناهکار هر آن چه کرد با او چنان کنید[۲]، می پرماید سزا می یابد برابر کار بد باشد نه آن که گناه افزون را پاداش آزار کم به جا آرند و چنین کم را افزون ناگزیر است. اگر کسی را به سنگ کُشد کُشنده را نیز بدان بگذرانند ور به تیغ، به شمشیر بی جان سازند (۹۴)هوش زدای آن مایه که بیهوش شوید مخورید (۹۵)چیز نارسیده و نادان به دانایی دادگر درست پیمان سپارید تا دانا و رسیده شدن او، از این آن خواهد که چون خُرد[۳] به مردی رسد سپرده ها را بدو سپارند[۴] (۹۶)چیز بازمانده ی پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و به زن اندک[۵] (۹۷)زیردست را نیکو دارید تا از یزدانِ والا مزد یابید (۹۸)خداوندِ والا بنده را توان کُن کرد آن چه خواهد از نیک و بد آرد. کردار[۶] گر نیکوییی کند بهشت یابد ور بدی دوزخ نِشیم شود. چون دادگر آفریده ی خویش را توانایی شناسایی نیک از بد بخشید و نیرومند گردانیده که به هر کدام تواند گرایید، پس اگر به فرمان دادار، که جز نکویی و بِهی درو نیست، کار کند بهشت برین و مینوی گزین جای او است، ور تباه خوی شود دوزخ نشیمن یابد. آشکار است که کردار ستوده و نکوهیده و خوب و زشت گِردآور[۷]

۱- قران: چون سوگند اکید خوردید آن را مشکنید. (نحل؛ بخشی از آیهٔ ۹۱)

۲- قرآن: پس هر کس بر شما تعدی کند، به همان اندازهٔ تعدی اش بر او تعدی کنید (بقره؛ بخشی از آیهٔ ۱۹۴) همچنین. نحل؛ بخشی از آیهٔ ۱۲۶

۳- در اصل: خورد

۴ - قرآن: به مال یسیم نزدیک مشوید مگر به نیکوترین وجهی که به صلاح او باشد تا به سن بلوغ رسد. (انعام؛ بخشی از آیهٔ ۱۵۲)

۵ - قرآن: خدا دربارهٔ فرزندانتان به شما سفارش می کند که سهم پسر برابر سهم دو دختر است. (نساء؛ بخشی از آیهٔ ۱۱) / و اگر شما را فرزندی نبود ... یک چهارم میراثتان از آنِ زنانتان است. و اگر دارای فرزندی بودید یک هشتمِ آن (نساء؛ بخشی از آیهٔ ۱۲)

۶ - گویا کَردکَر (فاعل) باشد (مستنبط از واژهٔ کردکر نزدیک ـ فاعل قریب ـ مسطور در فرهنگ دساتیر)

۷ - البته کلمهٔ (گردآور) در این موضع معنا می دهد اما شاید کَردکَر (فاعل) باشد (مستنبط از واژهٔ کردکر نزدیک ـ فاعل قریب ـ مسطور در فرهنگ دساتیر)

بهشت و دوزخ است و پرمانِ دادار بی همال چون سخن پزشک، هر کس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رَست و به اندک پرهیز تندرستی جاوید یافت، وانکو نشنود بیماری خویش افزود، پزشک از رنج و تندرستی آزاد است (۹۹)بدی از خدای هستی نیاید و به ناخوب خواهش ندارد (۱۰۰)به نام یزدان. هست شدگان فرازین و بود یافتگان فرودین بخشش بخشیده اند، از او جدا نشوند، بوده اند و هستند و باشند، زیرا که بخشنده هرآینه آن چه بخشد باز نگیرد که آن خویِ زُفت مرد است (۱۰۱)جهانِ پرتوآسا از خورشید گوهر ایزد والا جدایی نگرفته و نگیرد (۱۰۲)فرودین جهان در گفت فرازین جهان است (۱۰۳)نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین جهان به گران رفتار ستاره باشد (۱۰۴)تا هزار سال تنها و بی انباز از او است (۱۰۵)و در دیگر هزاره ها با او هرکدام از گران رو ستارگان و تندرو ستارگان هزار هزار سال انباز شوند (۱۰۶)انجام ماه انبازش باشد هزار سال، چه هر ستاره یک هزار سال انباز است (۱۰۷)پس نخستین یار و انباز آغازین خسروی و شاهی یابد، چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره که در هزاره ی دوم با او انباز شد دوم شاه، چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین شاه، دوم شاه پادشاه گشت، چنان که پرمود که پس از رفتن بار پادشاهی نخستین شاه نخستین انباز کهَ در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود (۱۰۸)دومین شاه را نیز چنین کنونه و روز است، نخستین شاه سان با او انبازند و یار گردند (۱۰۹)انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دومین خسرو انباز باشد (۱۱۰)پس بار خسروی دومین شاه هم گذرد (۱۱۱)و چنین همه را دان، چه هرکدامین از ستارگان گران رو و سبکرو پادشاه شوند و هزار سال تنها کامروا باشند و در هزارهای دیگر انبازمند (۱۱۲)چون ماه پادشاه شود و بدو همه انبازند و خسروی او هم انجام گیرد یک مهین چرخ رَوَد (۱۱۳)وزین پس پادشاهی و خسروی به نخستین پادشاه رسد و همیشه چنین گذران باشد، چه آغازِ چرخ از نخستین شاه و انجام به ماهشید است

(۱۱۴)و در آغاز مهین چرخ کار پیوند فرودین جهانیان از سر گرفته شود (۱۱۵)و پیکرها و دانشها و کارهای مهین چرخ گذشته ماناد و اسانه همه ی آن و همگی همان پیدا کرده آید و پدیدار کرده شود. می گوید که در آغاز مهین چرخ پیوستن آخشیج سر کند و پیکرها پدید آرد که در نگار و کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کُنِش رفته ی مهین چرخ باشد نه آن که همان پیکرها پدید آید چه بازآوردن رفته از فرزانه نسزا است، زیرا که اگر خواستی باز آرد چرا برکندی و از هم ریختی؟! زیرک آمیغی کاری نکند که از آن پشیمان شود (۱۱۶)و هر مهین چرخ آمده از آغاز تا انجام، مانند مهین چرخ رفته باشد (۱۱۷)ای برگزیده ی **آباد** در نخستِ این مهین چرخ تو با جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری نپایید، اکنون مردمان از شما آیند، باید دانست که در انجامِ مهین چرخ خِرَد و تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه ی مردمان فرو روند. پس آغاز مردم از زن و مرد باز مانده شود و در مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شوند، لاد برین به **آباد** پرمود که: آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی (۱۱۸)به نام یزدان. به **آباد** روانشاد می گوید (۱۱۹)بهترین و خوشترین مردمان پرمانبر و پیروان تواند (۱۲۰)گرامی تر نزد یزدان والا کسی است که به گفت تو کار کند[1] (۱۲۱)آن کس را که تو رانی یزدان راند (۱۲۲)تو سربخش[2] مردمانی (۱۲۳)پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خسروی کنند (۱۲۴)بدان خوشی و خرمی و آرام و راد، جهان هرگز نباشد که در هنگام خسروانِ کیش تو (۱۲۵)تا مردم بسیار بد نکند و گناهکار و بزه گر نشوند، آیین تو که مهرِ یزدان است از پرماندهان و سترگان نرود (۱۲۶)یکی از آزارهای دوزخ

۱- پس از این (همین نامه، فقرهٔ ۱۵۶) می گوید: نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست. / قرآن: هرآینه گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست. (حجرات، بخشی از آیهٔ ۱۱۳)

۲- مترجم دساتیر در واژه نامه ای که برای ترجمهٔ کتاب ترتیب داده این واژه را (سرِ بخش) می داند و در معنای (آغاز و ابتدا؛ یا زبده و خلاصه)

جاندار را بر خواستن آیین توست از پرماندهان (۱۲۷)به نام یزدان. اکنون از کیشهایی که پدید آید آگاهی می بخشد (۱۲۸)گروهی آشکار شوند نیکو، دانا و کارکُن و پرستشبُد و در بندگی سالار، تَپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و آشامیدن و خواب است و چنین کسی را **تپاسبُد** و **هرتاسپ** گویند (۱۲۹)و این گروه خجسته راه اند (۱۳۰)و هم گروهی بی تپاسبُدی و هرتاسپی نیکو دانش و کُنِش باشند و به رهبرخِرَدی اویه بود.[1] چیزها جویند و خداجوی بی آزارنده تن خود در پرستاری گروند، **سَرداسپ** خداجویی است که بی کم خواری و کم خوابی جز تنهایی گزینی به رهبرهای خردپسند خدا را جوید و نهانِ چیزها آشکار سازد و آزار جانوری روان شمرد و زین دو گروه نشان پرتویان و رهبریان داده (۱۳۱)پس گروهی آیند نیکو دانش و بدکار زندبار آزار، و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با آن زندبار آزارند و دهن به خون جانوران بی آزار آلایند و شکم بدان پر سازند (۱۳۲)گروهی **سروزرام** و **نیرورام** [و] **جرازرام** را به هم آمیزند. در هنگام پرستش یزدان در نخست آن چه بر دل تابد آن را **سروزرام** نامند؛ و رهبرخِرَدی و سخنِ هوش پسند را **نیرورام** خوانند؛ و باز گفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد آن را **جرازرام** گویند و زین نشان ویژه ی درونان داده (۱۳۳)گروهی گویند که جز گوهر خدای٭والا آزاد و رَسته نباشد، و زین گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند، آزاد و رَسته گوهر خدا است (۱۳۴)گروهی سرایند که یزدان تن است، و زین تنانی کیشان را خواهد که می گویند یزدان به پیکر مردم است و مانند آن (۱۳۵)و اندی بر آن رَوَند که یزدان خوی و منش است، و آن نیرویی است و پژه تن (۱۳۶)انبوهی خود را پیامبر و پیام رسان خدا گیرند به آزردن زندبار (۱۳۷)بی مهر زندبار، که جانور بی آزار است، و هرتاسپی، که پرستاری بسیار و رنج بردن بهر

---

۱ - به نظر باید (بُوَند) باشد.

دادار است، به فرشتگان رسیدن نتوان (۱۳۸)اینها در زیر چرخِ ماه مانند[۱] و بر نُروند و به نیروی اندک پرستاری رنج بردن آن چه بینند پندارنده به دیگر چیزها مانند کند[۲] و بدین اینها نادرستکار شوند. می پرماید که گروهی خود را پیامبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی بد و اندوختن نیکوکاری که سربخش آن مهر زندبار است بر سپهر برآمدن و به ستاره و فرشته رسیدن نارواست. و این گروه بدین گونه ره نسپرده اند به اندک پرستاری و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهرِ ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده چیره نشده مانند پیوند دیده ایشان را به چیزی دیگر مانند کنند چنان که دانش را به سمرادی راه آن چه دیده اند بُن بودِ آن نیابند و بر پیکری که پندار بدیشان نموده بگروند و از راست به کاست افتند و پیروان را در به تاهی افکنند (۱۳۹)گروهی چون بنگرند که مردمان در رنجند به همین نکشتن ایشان پسند[۳] کنند (۱۴۰)چه گروهی مردم کشتن را بِه و خوب دانند، زین نشان گروهی می دهد که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم را به تیغ کُشند و خود را بیجان کنند به آن که خدا خوشنود شود (۱۴۱)چند کیش آور گویند که آیین ما رانده نشود و برنخیزد. از ایشان گروهی می دهد که با پیروان خود گویند که آیین ما رفتنی نیست و از این کیش برنگردید (۱۴۲)و در ایشان نبردها و جنگها پدید آید، آگاه می سازد که در راه این کیش آوران و آیین انگیزان نبردها پدید آید و با هم درافتند و در یک آیین راهها بسی شود و از یک بیخ، شاخ بسیار گردد، و هر شاخی شاخ دیگر را تبهکار شمرد (۱۴۳)گروهی که اندک نیک دانند خوب کردار نباشند. و آنان که اندک خوش کردارند نیک دانش نباشند، از این نشان گروهی دهد که راه فرزانگان پذیرند و به گفته ی ایشان کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود

۱- یعنی. بمانند

۲ - به نظر باید (کنند) باشد.

۳- بسند؟

را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا نباشد (۱۴۴)و چندان آیین و خسروِ آید که نامه ها پر شود (۱۴۵)ای برگزید[ه ی] یزدانِ والا، **آباد**، جز کیش آبادمانی راه خدایابی نباشد.[۱] بدین راه هر کس که شد از گروه **هورستارام و نورستارام** و **سورستارام** و **روزستارام** به مینو رسد و به درخورد کردار پایه یابد، فرسنداج نام کیشِ **مه آباد**[۲] است. و هورستارام را به پهلوی **اتهورنان**[۳] گویند، ایشان موبدان و هیربدانند از برای نگاهداشت آیین و پایداری راه و شناختِ کیش و آرامشِ داد. و نورستارام را به پهلوی **رتهشتاران**[۴] نامند، و ایشان خسروان و پهلوانانند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروایی پیکری. و سورستارام را به پهلوی **استریوشان**[۵] خوانند، و ایشان به هرگونه پیشکاری و پرستاری اند. و روزستارام را به پهلوی **هوتخشان**[۶] سرایند و ایشان پیشه ور و کشاورزند. و گروهِ مردم زین بیرون نیابی (۱۴۶)به نام یزدان. هرکس در آشکار کردن فرسنداج کوشد در مینو بلندپایه باشد (۱۴۷)بیگمان دانید که فرسنداج راست است، به مردم می گوید سراسر بیگمان دانید و به دین گروید که آیینِ **آباد** روانشاد که بیمرآباد خردمندان بر روان او و پیروانش باد. راه راستِ بی کاست است. هرکس اندک خِرَد داشته باشد و بیندیشد بر او پیدا آید که این خجسته آیین چه مایه از دیگر کیشها فره مند است و به هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارایی نیست. اگر خواهد بیگمان آن چه گفته آمد بنگرد و داند بر دو گونه سزد و هرتاسپ شود که رنج کشیدن و آمیغ چیزها به دیده ی دل دیدن است،

۱- قرآن: هرآینه دین نزد خدا دین اسلام است. (آل عمران؛ بخشی از آیهٔ ۱۹) همچنین: آل عمران؛ آیهٔ ۸۵

۲- فر: آنچه از دساتیر معلوم می شود، هم نام دین حضرت مه آباد است و هم نام امت آن حضرت.

۳ - فر: اسورنان. اسوران

۴ - فر: رتیشتار

۵ - فر واستریوشان

۶ - فر. هوتخشا

یا سرداسپ گردد که رهبر آمیغ کارها دریابد (۱۴۸)به نام یزدان. با مردم می سراید (۱۴۹)بترسید از گناه و بهراسید از کار تباه. و کهتران را مهتر و خوراندن را بزرگ دانید که آسان بیماری دشوار رنجوری شود، چه در آغاز بیماری اندک است، چون به گفته پزشک به پرهیز کوشد روی به بهبودی آرد. ور این بیماری را آسان شمرد و به پزشک نگراید زود فزایش گیرد تا به جایی رسد که از چاه[1] درگذرد. و گفته ی پیامبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است اگر کسی از گناهان پشیمان شود و به پاکی گراید و پَتَت پذیرد از این درد باز رهد، ور از این نهراسد به جایی کشد که بیمار جاودانی گردد (۱۵۰)نااُمید از مهربانی و بخشندگی او مشوید.[2] می گوید که در آغاز از کار بد برگردید و آن چه نادانسته از شما سر زده بگذرید و پشیمان گردید، و از مهر یزدان نا امید مباشید که مهربان و بخشنده است. بنده را نه از خشم رنجور دارد. او آموزگار را ماند که چون شاگرد فرهنگ نپذیرد او را به چوب زند و بهبودِ او خواهد (۱۵۱)چون هرکدام از هفت ستاره ی گردنده که ایشان را **شارستار** نامند چرخ آنجا مانند و به انجام رسانند و به کران آرند یا در خانه ی خود باشند جشن دانید (۱۵۲)پرستارِ ایزد و پرستشبَد و دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت ببرید (۱۵۳)هنگام زادن فرزند، **نامه ی خدا، که دساتیر نام او است،** خوانید و در راه یزدان چیز دهید (۱۵۴)مرده را در خُم تیزآب و تندآب یا در آتش یا خاک سپرید. آنچه فرسنداجیان درباره ی مرده کرده اند آن است که پس از جدایی روان، تن را به آب پاک شویند و جامهای نیکو و بویا درو پوشانند. پس بدین گونه تن او را در خُم تندآب اندازند چون گداخته شود آن آب را به جای دور از شهر بُرده ریزند. ورنه بدین آرایش به آتش سوزانند یا گنبدی سازند و درون آن چاهی پهن

---

۱ - ؟

۲- قرآن: از رحمت خدا مأیوس مشوید. (یوسف؛ بخشی از آیهٔ ۸۷) همچنین: زمر؛ بخشی از آیهٔ ۵۳

کنند و آن را به سنگ و خشت و رَشت استوار و سفید سازند و در کناره های آن جایها باشد و تختها گذاشته مرده را بر افراز تخت خوابانند یا خُم در خاک فرو برند و در آن مرده را جا دهند یا تابود به زمین نهان سازند. و آن چه بیشتر بدان فرسنداجیان کار کردندی خُم تندآب بود (۱۵۵)پسِ مرده نامه ی یزدان خوانید و چیز به ایزدپرستان دهید تا روان او را نیکویی رسد (۱۵۶)نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست[۱] (۱۵۷)از گناه کرده پَتَت کنید و پشیمان شوید (۱۵۸)و هم آیین و همکیش را در نیکوکاری یاوری دهید (۱۵۹)از دزد آنچه بُرده دو برابر آن ستانید و به چوب زده چند گاه در زندان دارید (۱۶۰)اگر پند نگیرد شهرگردان کرده و گِردِ کوی و بازار گردانیده در بارکشانش دارند، آیین خسروان فرسنداج کیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را به خواری گِردِ شهر گردانند که آن را روکاز گویند. پس به زدن چوب رنجور داشته بند بر پا بازکشند و خشت و خاک بهر سراپیرایی بردنش گویند و پیوسته در این آزرده بود (۱۶۱)مرد به زن شوهردار آمیزنده را که تومارکاج است از چوب زدن و شهرگردان به خواری کردن اگر باز نگردد نا مرو[۲] کنید و زن شوهردار را بند. می پرماید اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب زدن و شهرگردانی اگر باز در آن کار گیرید در بند جاوید کنید[۳] (۱۶۲)ستارگانِ رونده را که هفت ستاره روان باشند پسِ یزدان ستایی ستایش کنید و افروختنی فروزید (۱۶۳)و پیکر هر هفت ستاره روان سازید و پرستش سوی دانید (۱۶۴)گروهی از فرودیان خود را به دروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند، بدان مگروید (۱۶۵)فرودین و زمینی به برین و آسمانی برابر

۱- پیش از این (همین نامه، فقرهٔ ۱۲۰) می گوید: گرامی تر نزد یزدان والا کسی است که به گفت تو کار کند. / قرآن: هرآینه گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست. (حجرات، بخشی از آیهٔ ۱۱۳)

۲- ؟

۳- برای مقایسه با قرآن ن.ک به: نساء؛ آیات ۱۵ تا ۱۸

نتواند شد (۱۶۶)روان مردم هرچند فرازی است با این چون یا موبدی و پرستشبَدی از تن فرودین جدا شود مانند ایشان گردد. می پرماید که روان با آن که آسمانی است اگر دانا و نیکوکار باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آن که بهتر و خوشتر گردد. پس از این دانسته شد که تا در فرودین جا است او را همسری به فرازستانیان نرسد، و گروهی که فروکَش بهتری کنند دروغگوی و کاست آیین باشند (۱۶۷)ای **آباد**، گفت و گفتار یزدان آن است که فرشته بر دل تو آرد (۱۶۸)یا چون از تن برآیی با **سروشبد**، که **بهمن** است، از یزدان بشنوی، نمیدن برآمدن از فرودین تن است و باز بدو پیوستن و به چم برآمدن هم آمده می گوید. گفتار یزدان بادی نیست و بادآهنگ درو نبود. و آن چمی است که به میانجی فرشته بر دل فرود آید یا چون برون آیی از تن از یزدان دریابی و چون به تن پیوندی آن چم را به زبان آری و به باد نوا برون دهی (۱۶۹)تو مرا دیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا به همه بندگان فرودین و زمینی رسان، چه آسمانیان و فرازیان همه پرمانبرند و نزدیکان یزدان به وخشور فرودین تن نیاز ندارند (۱۷۰)پس از تو آیین ترا **جی افرام** زنده کند و او پیامبری باشد سترگ، از این آگهی بخشید به **آباد** روانشاد که چون این خجسته آیین از ناخویی مردم به زبونی گراید و برافتد **جی افرام** که یکی از نژاد تو باشد آیین ترا زنده گرداند و از سر نو میان مردم بگستراند و او پیامبری باشد سترگ.

۲
نامه ی شت جی افرام

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده به راه ناخوب برنـده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشـاینده ی بخشایشـگر مهربـان دادگـر (۳)به نام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده ی نیکوکار (۴)سپاس خدای را که نخسـت آزاد گیتی پدید آورد پس تنستان را (۵)نگر و بین ای **جی افرام** پورِ **آباد آراد** کـه چه گونه به پرمان یزدان تن سالار و تنبند و تنانتن و تنتن و تهمتن که مهین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته همیشه می گردد (۶)و دیگر سپهران را با خـود از خاور تا باختر برد (۷)با آن که گردش آسـمانان و سـپهرهای زیـرِ مهـین چـرخ بـه فرزانگی و هنر هستی بخش از باختر سوی خاور اسـت (۸)و در آسـمان از سـتارگان گران رفتار دوازده خانه ی گردنده ی ستارگان شده (۹)چون بره و گاو و دو پیکـر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بـز و دول و مـاهی (۱۰)و چنـین در فرودین آسمانها ستارگان گردنـده انـد (۱۱)کیـوان، بـرجیس، بهـرام، خورشـید، ناهید، تیر، ماه (۱۲)می پرماید که سپهرها با همه ی تنومندیی و نزدیکیِ بـرِ یـزدان از گفتِ او بیرون نیستند و از ناآغاز روز که آفریده شده اند تا انجامِ جاویـد پیونـد از ایشان سرکشی نیامده و نیاید. در هنگام نخستین بار که مرا بـر افرنیتـان[1] خواندنـد آسمانها و اختران با من سرودند که: ای **ساسان،** ما از آن کمـر بـه پیشـکاری ایـزد

۱- ؟ / نس: برافررستان؟

بسته داریم و پا از بندگی پس نمی کشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه مایه از گفت یزدان بیرونند (۱۳)پس آتش و باد و آب و خاک؛ می پرماید پس از سپهر، چار گوهر آفریده شد (۱۴)و از پیوند ایشان که چار گوهر باشند کانی و روینده و جانور کرده شد، و پدید آورد یزدان آنها را (۱۵)همه به هنر و زیرکی یزدان در کارند (۱۶)به نام ایزد. روزی ده جاندار و آمرزنده ی نیکوکار (۱۷)گفتم که نخستین **آباد** را بگزیدم و پس از او سیزده پیامبر آباد نام پی هم فرستادم (۱۸)به این چهارده پیامبر، جهان آراسته و آرام یاب شده؛ چون **آباد** را با سیزده وخشور سپسِ او گرو کنی چهارده باشند و آیین اینها همه برابر و مانند **مه آباد** بود، و پیروی **مه آباد** کردند، و بدین، کشور را آباد داشتند و با **آباد** برین آبادان باد (۱۹)پس از ایشان که چهارده آباد باشند. پادشاهان جانشین و پیره های آنان جهان را خوب داشتند (۲۰)چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان را رفت، **آباد آرادِ** پادشاه، جهانداری گذاشته، یزدان پرست شد. باید دانست که فرسنداج کیشان هزار باره هزار سال را یک فرد گویند و هزار باره فرد را یک ورد و هزار باره ورد را یک مرد و هزار باره مرد را یک چاد و سه هزار چاد را یک واد، و دو هزار واد را یک زاد نامند، و بدین شمار صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پایند. چون این مایه سال گذشت **آباد آراد** که بازپسین خسروِ آبادیان است جهانیان را به منش بدی پذیر یافته، پادشاهی بِهِشت و گوشه نشینی گُزید و چنان از مردم بیرون رفت که کسی ندانست که به کجا شد. و از خسروی هِشتن او جهان برهم خورد و پدید آورده هایی آن پادشاهان بپاشید. پس نیکان پیش **جی افرام** پور **آباد آراد** که چون پدر پرهیزگار بود، از پرهیزگاری پیوسته از مردم دور، به یزدان پرستی به سر بردی، رفتند و او را به خسروی خواندند، پذیرفت، تا آنکه این نامی نامه بر او فرود آمد (۲۱)به نام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده ی نیکوکار (۲۲)ای **جی افرام** پورِ

آباد آراد چون پدر تو پادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرسنداج را که کیش **مه آباد** است آرایش و پیرایه ده (۲۳)ترا به پیامبری گزیدم و فرسنداج را به تو پیرایم و زیور بندم (۲۴)و اینک آسمانی سخن برایت فرستادم لَخت دساتیرش کن، که نامه ی **مه آباد** روانشاد است (۲۵)و راه **مه آباد** نیکو دار که آن آیین خدا است و این کیش از میان یزدانیان برنیفتد (۲۶)هرکس دوست خدای است او بدین راه آید (۲۷)به نام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده ی نیکوکار (۲۸)بایست هستی و ناگزیر باش هرآینه بود، همیشه هست، جاوید پای، ناچار پای، بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس بوش که بوده و هست و باشد همیشگیش و جاویدیش را آغاز و نخستین و انجام و کران و کنار نیست (۲۹)شیدان شید، فروغان فروغ، تابان تاب، درخشان درخش، درفشان درفش، روشنان روشن، فروزان فروز، که شیدستان از شیدش شید پذیرد، فروغستان فروغ هستی زو گیرد، و تاب آباد بی تابش تابش ندارد، و دُرَخش کردار او درخشنده بود، درفشندگی از او درفشد. روشنگر روشنی جز او نسزد فروزش فروز با فر گوهرش باشد (۳۰)پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش درخورد آن ستایش درخورد آنان را که فرمندان از فرهی می پرستند با همه فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر اویند و خداوندان پرستاری و بندگی او به جا آورند (۳۱)خدیوان خدیو، خسروان خسرو، شاهان شاه، کیان کی، دارایان دارا، داوران داور، سران سر، برتران برتر، خدیو آباد بنده ی او و خسروستان پرستنده و شاه گرد به پیشکاری او نازان، کیان را سرِ نیاز به درگاهش، دارایان را دارا مِهرش، داوران را داور فَرَش (۳۲)بلند پایه ی سترگ برین، بزرگ بالایی که بلندستان را بلندی بخش و فرازآباد را فراز بر برین گرد را برآور شهر بالایی را بالا دهش (۳۳)شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس درود و رودستان شهریان و ستایش ستایش ستان کوی و نیایش نیایش آبادیان سپاس نِشیم را درخور و سزا است (۳۴)کی فروغ و سخت فروزش و بی اندازه تابش فزون رَخشِش

بس درافشان بزرگ آشکارا و سترگ پیدا و شگرف روشن و پیـرو نمایـان کـه فـروغ فروغ دهشان و فروزش فروزندگان و تـاب تابناکـان و رُخـش رُخشـندگان و درفـش درفشندگان و آشکارایی آشکاراوران و پیدایی پیداوران و روشـنی روشـنی منـدان و نمایش نمایندگان از او است (۳۵)آشکارا فروغ و پیدا پرتو سخت روشـن فزونتـاب و بس نمای که آشکارستان زو آشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا کرد را پیـدا سـاز پرتوستان را پرتو دهش روشن شهر را روشـنگر تـاب مـرز را تـاب ور، نمایشـخانه را نماینده به گوهر تابناک است (۳۶)بزرگ بزرگی و سترگ سـترگی و بلنـد بلنـدی و فراز فرازی و بر برینی و بالا بالایی و شـگرف شـگرفی و برتـر برتـری کـه بزرگـانش کوچک و سترگان خُرد[1] و بلندان است و افرازان نشیب و برینان زیر و بالاییان فـرود و برتران زیرتر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایـاب اوسـتند (۳۷)سراسر رسایی و کران تا کران رسیدگی همه درسـتی کـه رسـیدگان را رسـش رسان و درستان را درستگر است (۳۸)رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان کـه از خوان او هیچ آفریده بی بهره نیست و نبـوده و نباشـد (۳۹)گشـاد نیکـی و فـراخ خوبی و دراز بهی و پهن سـود و ژرف خوشـی کـه نیکـیش بـه همـه جـا رسـیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و بِهی او کران تا کران بـود پیمـوده (۴۰)سـتوده شـید، گزیده فروغ، والا پرتو، نیکو رُخش، به درفش ستایش او را باید و روشندگی روشـنان را جز این گرد نیاید (۴۱)رسا بزرگی و سراسر سترگی شگرفیش بـر همـه نـاگزیر و بزرگ داشتنش سراسر ناچار سـترگ شـمردنش کـران تـا کـران هسـتی پـذیران را هرآینه باید (۴۲)هویدا فروغ پیدا پرتو آشکارا رُخش روشن درفش که هـر چیـزی از شیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رُخشِش بـود کثیـر و از درفشش نمایان (۴۳)سخت کیی، بزرگ بزرگی و فراز فری و پایا برتری که سـران و

۱- در اصل: خورد

سروران و سترگان و بزرگان و برتران و گردن کشان از او سر نپیچند و گردن نیارند کشید (۴۴)بخور بخش و خوشمایه دهش از روانی و تنانی که دانش و بهره ی تن پروری است، گوهر با فره او است که فرهی دهش او به شمار درنیاید (۴۵)گشاد کشور و پهن مرز که آفرینش او را کران نیست و پیدایشش را کنار نباشد (۴۶)روشن خوبی و پیدا بِهی و آشکارا خوشی که هرچه به چشم درآید و آنچه روان بیند و هر آنچه خِرَد دریابد پرتو خوبی او است، و نیکویی او کران نپذیرد و کنار آن را نباشد (۴۷)خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر که فرخی و نیکویی و بخششگری جز او نیست (۴۸)بزرگ پاکی و سترگ نیکویی و پاک بزرگی و بی آلایش، کی آبادی که گرد آلودگی بر دامن او نزدیک سترگانش که کیانستانیانند ننشیند (۴۹)روشن و پیدا دارنده که آشکار است و دارایی داراآباد که سروشیستان و فرشته گِرد است بر دیده ور پوشیده نیست (۵۰)همه آفرین، سراسر پیداآور، کران تا کران هستی دهش گوهر او است و هرچه آفریده آفرین را درخور است و هرچه پیدا آورده پیدایی آن سزا است (۵۱)نخستان نخسته، آغازان آغاز، که نخست ندارد و آغاز آن آغاز یافته نشود و جاوید انجام است (۵۲)چیستش آفرین و چه چیزش همه چیز پدید آورد چیستان انگیز و چه چیز است پدیدگر (۵۳)اویشگان و اویی و هویی و اویش و هویش آشکارا گرد اویها پیدا آور او است و جز او نباشد (۵۴)پروردگاران پروردگار و دارایان دارا، دارنده ی هر دارنده و پرورنده ی همه پرورنده (۵۵)شگفتان شگفت و شگفتیان شگفتی ده و شگفستان آفرین، شگفترین شگفتیها گوهرش (۵۶)پدید آور پازی و پازتر پازان، آفریننده ی پاکی و پاکترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیداگر و ستود آبادور (۵۷)خِرَدان خدای هوشان خدیو هستی دهشِ خِرَد و بودبخشِ هوش (۵۸)روانان خدیو که خداوند و پدیدآور ایشان است (۵۹)آزادان آزاد، وارستگان وارسته، که آزادان را او آزاد کرده و وارستگان را وارستگی رسانیده (۶۰)بر این سپهران، خدا؛ و بلند آسمانان، دارا؛ و

فرازین چرخان، داور است (۶۱)فرودین آخشیجان خداوند و چار گوهر دارنده او است (۶۲)ناپیوسته آخشیجان خداوند و گسسته چار گوهر سرور است آخشیجان ناپیوسته را او به هستی پیوسته و چار گوهر گسسته را او از نیستی گسسته (۶۳)پیوسته آخشیجان خدای و سرشته چار گوهر دار است آخشیجان پیوسته کُن و پیوسته ساز و پیوندبخش و آمیزنده او است و چار گوهر درهم آمیخته جز از نیروی او نیست (۶۴)به نام ایزد روزی ده جاندار آمرزنده ی نیکوکار (۶۵)این سخن همه خوب است (۶۶)دانستنی دانستنی دانستنی دانستنی (۶۷)خدای و یکتای و فروزه و نام (۶۸)می پرماید که دانستنی است خدای هست و یکتا است و یکتایی او نه به شمار است، برتر از شمر باشد و فروزه های رسایی دارد و نامهای او بسیار است چنانچه جایی نود و نه و جای دیگر صد و چنین هزار و هزار و یک نام[۱] و پیش از این چند جا در نامه **مه آباد** آمده و بر این هم پسند نتوان کرد که آن به شمار درنیایند و نام که آن را راد نیز نامند یا نامِ بَشین است یا نام زابی نِشاخته که آن را نام فروزه می خوانند و با این سه گونه دانش او کرده اند. چه روان کردن نام بر گوهر یا به گزارش[۲] کفینی نیستی است، او را نام گوهر گویند مانند پاک یا به گزارش[۳] کفینی است هستانی که دریافت او بر دریافت جزش[۴] با زمان نیست او را نام فروزه خوانند چون زنده یا به گزارش[۵] کفینی است هستانی که دریافت او با

۱- «مر حضرت عزّت را چهار هزار نامست، هزار از آن آفریدگار عالم ـ جلّ جلاله ـ داند و کسی دیگر نداند، و هزار از آن در لوحِ محفوظ است که اسرافیل داند و کسی دیگر نداند، و هزار دیگر از آن فرشتگان دانند و کسی دیگر نداند، و هزار دیگر در میانِ خلق است؛ سیصد در تورات است، و سیصد در انجیل است، و سیصد در زبور است، و صد در قرآنست، که نود و نه ظاهر است و یکی پنهانست.» (انیس العارفین، ص۷) / قرآن: از آنِ خداوند است نیکوترین نامها، بدان نامها بخوانید. (اعراف، بخشی از آیهٔ ۱۸۰)

۲- دراصل: گذارش

۳- در اصل: گذارش

۴- گویا از مصدر دساتیری جزیدن (به معنای تغییر و تبدیل یافتن) باشد.

۵- در اصل: گذارش

زمان به دریافت جز او است، آن را نام کردار خوانند چنان که آفریننده (۶۹)زندگی و دانش و خواست و توان دانستنی، زنده است و زندگی او به روان و جان و تن نیست، او به خویشتن زنده و دیگر زندگان بدو پاینده اند، دانش یزدان دانشی است که پیش از آن نادان نبوده و از اندیشه دور است. ریزه دانه در هستی نیست که بر آن آگاه نباشد و دانه های ریگ همه می داند و این دانش او بر آیین همیش[1] است و خواستِ ایزد چنان است که همه انگیخته خواست او است اگر جهانیان خواهند که یک سرِ مو از جهان کاهند یا بیافزایند بی خواستِ او نیارند، و توان یزدان آنچنان است که هرچه خواهد کُند[2] و آرد[3] کرد، جز چون خودی[4] (۷۰)سخنِ خدا و نامه ی خدا و فرشته ی خدا و فرسته ی خدا دانستنی، سخن خدا نه به گلو و کام و زبان است و آن خواستی است و گفتی بی این همه، که چون پرمود فرشته سالار **بهمن** به هستی پیوست وزین خامه به دست نیرو جهان را نگاشت و یزدانی نامه دو است. نامه ی نخستین دو گیتی است و آن را **مهین نامه** گویند و به زبانِ **فراز آباد فرز دساتیر**ش نامند که **مهین نامه ی یزدان** باشد؛ و نامه ی دیگر دساتیری است که چم آن را **مه آباد** و دیگر پیامبران از **مه آباد** با من یافته اند و آن آرشی است که بر دل تابد نه باد نوا، و این باد نوا آن را کالبد است بهر شنوانیدن و این را به فراتین نواد و یک **دساتیر** خوانند که **کهین نامه ی یزدان** باشد و مهین پیامبرش خِرَد است که اوست پیام سپار یزدان و میانجی خدا و آفریدگانش. و او انگیخته شد به خواندن سراسر هستی پذیرفتگان از آزاد و نارسته و فرازی و

۱- ؟ همیشه؟

۲- قرآن: خدا هر چه خواهد کند. (بقره، بخشی از آیهٔ ۲۵۳)

۳- ؟ گویا (یارد) باشد، از مصدر یارستن (توانستن)

۴- قرآن: او بر هر کاری تواناست. (بخش هایی از آیات ۲۰، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۸، ۲۵۹ بقره و همچنین آیاتی از سور دیگر قرآن)

نشیبانی و او است پرورنده ی همه. و این فرز فرجیشور است به زبان دساتیر که به پارسی دری مهین پیامبر باشد و دوم پیامبر مردم است و او را انگیخته اند تا فرودیان را بخواند (۷۱)کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستنی، از کُهنَه گِنی خرد و روان و سپهر را خواهد که باس است و پدید آمد. او را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوندان است و نو آنچه زیر سپهرِ ماه از آخشیجان فروبندد و برگسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد و مایه ی آخشیجان هم باس است، و پاینده در فرودین جهان روان است. چه دیگر چیزها درهم می کردند و زیراستان خود پایدار و استوار است و خانه ی ما آن است و ناپای پیوند آخشیجان است که ما به بازارگانی اینجا آمده ایم (۷۲)جهان و جهانیان و آزاد و نازاد دانستی (۷۳)خِرَد و روان و آسمان و اختر دانستنی (۷۴)آتش و باد و آب و خاک دانستنی (۷۵)خوی و منش آخشیج و مایه ی آخشیج و پیکر آخشیج و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابر و باران و مانند آن دانستنی (۷۶)کانی و رُستنی و جانی و مردم دانستنی (۷۷)نیک و بد و داد و ستم دانستنی، چنان که کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را نیک دانی و بد را بد. نه آن که نوامندی را بی نوا کنی که او را نیکویی این است و این بدی را نیک شماری و همچنین بد کردن را خوب نگیری. و داد که کار دادگر است بشناسی و برو ستم نبندی که ستم بنده بر روان خود کند و بدانی که زندبار کشتن ستم است و این را داد ننامی (۷۸)کیفرِ نیک و پاداشِ بد و بهشت و دوزخ دانستنی (۷۹)کِرفه و گناه و مهر و خشم دانستنی (۸۰)پیامبر و جانشین پیامبر و جوینده و دانا را (۸۱)دانستنی است و دانستنی دانستنی دانستنی (۸۲)به نام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده ی نیکوکار (۸۳)در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند **آباد آراد** از میان ایشان برخواست (۸۴)وز دوری او رنجها کشیدند (۸۵)تا ترا به جای او آرام دادم (۸۶)اکنون پیروان خویش را که فرسنداج نام دارند به فرسنداج که آیین و روش **مه آباد** است بپیرای (۸۷)ای پیامبر من پس

از تو جهانداری و پادشاهی و آیین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند (۸۸)چون این آیئن بپا شد بازش پیامبر من **شای کلیو** برانگیزد، از این **جی افرام** یـزدان رام را آگهی می بخشد که پس از پراکنده شدن این ستوده آیـین **شای کلیو** برخیـزد و باز همین فرخ کیش را به مردم نماید و این خانه ی یزدانی را استوار سازد.

۳
نامه ی شت شای کلیو

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده به راه ناخوب برنـده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳)بـه نام ایزد دهنده ی روزیِ آمرزنده (۴)ای **شای کلیــوی** پـورِ **جــی آلاد** چـون آب و پرمانروایی **جیان** به یک اسپار سال کشید مردمان بزهکار شدند. **جی آلاد** از ایشان بیرون رفت. باید دانست آغاز جیان **جی افرام** است که یزدان او را پیرایـه فرسـنداج و زیور فرسنداج ساخت و بازپسینِ این همایون گروه **جی آلاد** است که از بزهکـاری مردم گوشه از جهان بگرفت. و فرسنداج کیشان صـد هـزار را سـلام گوینـد، و صـد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار خوانند. و در دودمان **جیان** کیش پیرّایـی و کشور خدیوی یک اسپار سال پایید (۵)اکنون ترا گزیـدم و بـه پیـامبری فرسـتادم، ستایش کن مرا چنین (۶)به نام ایزد دهنده ی روزیِ آمرزنده (۷)بلندی و فرازی تـو خدیو و خداوند ما (۸)از تو است درد و سوی تو است درود (۹)تویی هرآینـه هسـتی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو (۱۰)تویی پرسـتش سـزای پرستش سزایان. و نیست پرستش سزاوار جهان ها جز تو (۱۱)یکتایی بشـکوه برتـر (۱۲)و درود سُترگتر و آفرین بزرگتر (۱۳)و شید شکننده تر و کی تر و زبردست تـر و روشنتر و درفشان تر (۱۴)و بزرگـی و کیـی و شـکوه بلنـدتر و برتـر (۱۵)رسـایی درست تر و درستی رساتر (۱۶)و بخشش رسیده تر و ده رساتر (۱۷)و خوبی گشـاده

تر و نیکویی کشیده تر (۱۸)و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر (۱۹)و گـرامش رسـاتر (۲۰)و پرتو آشکارا تر (۲۱)و بزرگی استوارتر (۲۲)و بخش خوشتر (۲۳)و تنسـتان و پیکر آباد و تنان گرد و گردستان گشادتر و درازتر و پهن تـر و ژرف تـر (۲۴)خـوبی روشنتر و بِهی تابان تر (۲۵)گوهر و هرآینگی گرامیتر و بخشنده تـر (۲۶)خِرَدسـتان و هوش آباد پاکتر و ویژه تـر (۲۷)در دانسـتان پیـدا تـر (۲۸)بزرگـی و سـترگی تـو (۲۹)آفریننده و پیدا کننده ی بیمایه و دمانکش همـه. بایـد دانسـت دمـان چنـدی گردش آسمان بزرگ است و خویشی ناپاینده و نادرست به ناپاینده و نادرست چـون تو پدید آمده و تازه شده های روزانی را خویشی به گردش آسمانها و چرخ سـپهران، و این را به فراتین نواد زَروان گویند (۳۰)نخست در نخست گران و آغازگر آغـازوران (۳۱)هستی ده همه ی اوچیزیان (۳۲)آشکارا کن همه ی آنیان و پیدا سـاز همـه ی اویـان و هویـدا سـاز آنسـتان و فروزنـده ی اویسـتان (۳۳)شـوند ور شـوندان (۳۴)پروردگار پروردگاران (۳۵)کردگار شگفتیها وز آنچه شگفت تـر شـگفتیها اسـت (۳۶)پدیدآور ویژه ی بوها و آشکارنده ی پاک باشان وز آنچه ویژه بوتر ویژه ی بـوان و پاک باش تر پاک باشان است (۳۷)پرستش سزای خردان کـه کـارگر و کننـده ی گوهران وارسته از ایتگینیان و جاها و سویهااند (۳۸)که ایشـانند شـیدان وارسـته از همه روها (۳۹)و ایشانند رسیدگان و نزدیکان (۴۰)و پرستش سزای روانان پاینده ی پاک و ویژه از درآمد جای (۴۱)با تافتن و تابیدن و پرتویدن در تنان (۴۲)پردازنده و جنباننده و گرداننده و دارنده تنان را (۴۳)نـه بـه پیوسـتن و پیوندیـدن و سـودن و برماسیدن (۴۴)بهره ور و فربر از جهان خِرَدی (۴۵)از تو است آغاز ایشـان و سـویت گران ایشان (۴۶)پرستش سزای همه تنان بخشنده و گرامی سـپهران کـه بازداشـته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و گرفتن پیکـر و بازگذاشـتن پیکـر (۴۷)و پرستش سزای فروغان و دِرَفشان که ایشان فروغنده و دِرَفشنده و درخشـنده و بلندان اند (۴۸)و پرستش سزاوار همه ی آخشیجالیان ویژه و ناآمیخته ی ایشان و

ناویژه و آمیخته ی ایشان (۴۹)پاکی ویژه و بی آلایشی و نگارنده، ای پرستش سزا، ای زنده و زنده گرای برپای دارنده ی هستی، ای خواننده از بدی سوی نیکی، ای پاک ناآلایش، ای پروردگار فرشتگان شیدان برتر، ای شیدِ شیدان، ای خداوند بوباش و روکشان، بوباش خویشی دادن پاینده ی به ناپاینده چون خویشی آسمانها به خِرَدان و روکش خویشی دادن ناپاینده است به پاینده چون خویشی گردشها به سپهران (۵۰)از تو تا آغازه و به تو جاوید (۵۱)تویی هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستاییده گشته به گوهری یا ناگوهری یا بیشی و بسی و بیشاری و بسیاری یا یکتایی و یگانگی یا کنندگی یا کرده شدگی (۵۲)تویی انجام خواستان (۵۳)فرو برده ی گوهران پاکان در دریاهای شیدانت (۵۴)دیدت چشمان پاکی به تاب و پرتو گوهرت (۵۵)تیره و تاریک و پریشان آن که دیدت به گردابشِ خِرَد، می پرماید که تیره و پریشان آن کسی که خواهد خدا را به فروغِ خِرَد چنان که او است ببیند زیرا که خِرَد با همه فراز پایه او را چنان که او است درنیابد. این نه از نارسایی و کوتاهی خِرَد است این از شگرفی و بزرگی و برتری گوهر جهان داور است (۵۶)به رستیت و به درستی خود تو فرازی و بلندی از همه چشمان و چشمانیان به شیدت، می پرماید به درستی و رسایی خود تو بلندتر آمده از دریافت چشم از شید گوهر و بود تابناک (۵۷)آنچنان که نه کراند و نه پیوندد به تو چیزی و نه گسلد و نه جدا شود از تو چیزی. می پرماید پا به یزدان اُروند گوهر او است وزو بیرون و جدا نیست، چنان که هستی او اُروند گوهر وی است تا به هیچ رو درو پیوند و پیوست و شمر و پیکر نبندد پس هستی پذیری چیزها و بودن ایشان آن باشد که آنان را با هستی یزدان آویزش ویژه و چنگ زدن گزیده است و از دادار هستی بخش بر ایشان پرتوی است نه آن که هستی مر ایشان را تاوریده یا در ایشان گرد آمده است (۵۸)پوشیده و نهان گردیده از سخت آشکاری و ویش پیدایت درسایی شیدت (۵۹)و نیست از بندگانت که شیدایی شکننده ترها و کی ترها و چیره ترها و

نااوبادیان و آزادان و وارستگان از فروتنی به او مایهاالند دشمن و سرکش و نه برابر گردنکش و نه بازدارنده و نه زدوده شدن و از پایه فرو فتادن و نه نیست شدن و ناچیز و نابود گشتن (۶۰)نتواند مردم ستاید ایشان را یا ستاید کمتر ایشان را به کمتر پایه به چیزی که سزاوار یا درخور باشد بر ساییش (۶۱)پس چگونه و چسان باید ستایش کردن بر آن کسی که فروبرده ایشان را در شید کیش که کی تر است و شکننده کیش که شکننده تر است و چیزیش که چیرتر است و پژولاینده و گسلاینده و گداخته در پرتو بزرگی او که بزرگتر است و فروغ سترگیش که سترگتر است برابر (۶۲)فرو ماندند و ناچار و ناتوان و درمانده شدند فروزشگران و ستایندگان از فروزه کیش او در پایه (۶۳)راست پوش شود یا بدکیش گردد آن که گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهری از ناگوهران یا فروزه از فروزه ها است (۶۴)مگر به ناگزیری و ناچاری و گزارش[1] کردن و دریابانیدن (۶۵)تویی فراز بر بالا و بِهی و بهبود و بِهش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکویی (۶۶)تویی خدای آن چنان که نیست پرستش سزایی جز تو، شیدِ شیدان ستوده و نِکوییده بَگَند و دورگر بدیها (۶۷)خواهان و مهر جویاالند گوهران پاکان سویت (۶۸)فروتن و زیردست گشته است گردنان هستی پذیرفتگان میان دستت و در پنجه ی نیرویت (۶۹)باز گذاشته و کارساز خویش و همه کُن خود شمرده خود را باز داده اند روانان ویژگان بر تو (۷۰)تویی فراز و بر و بالا و آن چیزی که نه کراند و به چیزی کران نگیرد (۷۱)می خواهم از تو فرو باری و زیر فرستی بر من شیدان رخشنده (۷۲)و سخن گویی با من به شناخت رازهات که ستوده است (۷۳)و یاری دهیم به شید و زنده گردانیم به شید و نگاهداری و پاس داریم به شید و گردآوری و فرازآوری مرا باشد (۷۴)می خواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و

۱- در اصل. گذارش

خواهش دارم دیـدارت و فـرو رفـتن در دریـای شـکنندگی و کیـی و بـزرگ اسـت (۷۵)یاوری کن ای پرستش سزا کرده و کسان شید و روشنی را و پاک کن و بْـزدای درون ایشان و ما **را** و ویژه گردان و بی آلایش ساز ایشان و ما را تا جاویـد جاویـدان (۷۶)به نام ایزد دهنده ی روزی آمرزنده (۷۷)ای **شای کلیو** چون آیـین تـو برافتـد **یاسان،** پیامبر یزدان، زنده سازد (۷۸)هر پیامبری که مـی فرسـتم بـرای اسـتواری آیینِ رفته است نه بَرکَندن (۷۹)آیین، آیینِ **بزرگ آباد** است و دیگر وخشـوران بـر آن آیین آیند تا آن را نیکو سازند (۸۰)و این آیین را نه برافکنم و همیشـه و جاویـد نیکوکاران بدین آیین به من رسند.

۴

نامه ی شت وخشور یاسان

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)به نام مهربان خدای (۴)بدای ای **یاسان** پورِ **شای مهبول** چون یک سمار سال از خسروی و پرماندهی شایان گذرید پدر تو که **شای مهبول** باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم بیرون رفت، چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت (۵)اکنون ترا برگزیدم به پیامبری، برخیز و کیش **بزرگ آباد** را شید ده و ستایش کن مرا چنین (۶)به نام مهربان خدای (۷)ای پرستش درخورد من و پرستش سزاوار همه هستی پذیرفتگان از فرودین دینیان که یافتگان پنج یابندگان تنان اند و زبرینان و خردینان که تنانی دریابنده ایشان را درنیابد (۸)ای بخشنده روانان و خِرَدان (۹)ای پدیدآرنده ی چیستانان ستونان و بیخان (۱۰)ای هرآینه هستی (۱۱)ای فروبارنده ی بخش و ده (۱۲)ای کننده و گرنده و کارنده و سازنده ی دلها و روانان (۱۳)ای گرداننده و کننده ی پیکران و سایه ها (۱۴)ای شیدِ شیدان و گرداننده و چرخاننده ی همه ی گردنده و چرخنده (۱۵)تویی نخستی که نیست نخست تری پیشتر از تو (۱۶)تویی باز پس تری که نیست باز پس تری از پَسَت (۱۷)فرشتگان فرو مانده و نارسیده اند از دریافت بزرگیت و از یافتن سُترگیت (۱۸)مردمان نارس و کوتاه یافت اند از شناخت رسایی گوهرت (۱۹)پرستش سزایان آزاد کن و رها گردان و رهایی بخش ما را از بندهای

فرودی تنانی (۲۰)رستگار کن ما را از گره های هستی زشت تار و تیره و تاریک فرودی تنانی (۲۱)بفرست و روان کن بر روانان ما فروغهای شیدهایت (۲۲)ببار و فروریز بر روانهای ما فرخیهای نشانهات (۲۳)خرد پنده و چکله و چکه و چکیده و کات آبی است از کاتان و چکیدگان دریاهای روان گردت (۲۴)روان زبانه ای است از زبانها آتش **کی آبادت** (۲۵)گوهرت گوهری است جوشنده و فرو بارنده که می جوشد و می بارد از او گوهر روانی بی جای و نازیرای و ناپیوسته و ناگسسته (۲۶)که ویژه و پاک است از زیر آمدنها و پیوندها و نرمیها (۲۷)پس بزرگ است هرآینه هستی آن چنان که یابند او را چشمها و نیاسایند او را اندیشه ها (۲۸)ترا است بزرگی و درود (۲۹)و از تو است بازداشتن و بخشش و به تو است دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاویدایستی (۳۰)پس بزرگ است ایزد آن چنان که به دست او است روان گرد همه چیز و سوی او برگردند (۳۱)به نام مهربان خدای (۳۲)یزدان نه گوهر و نه ناگوهر است وز هر چه پنداری از آن برتر است (۳۳)و هیچ چیز به او نماند و نه او به هیچ چیز (۳۴)یکی است نه یک شمار (۳۵)همتا ندارد و همتای او را هستی نیست[1] (۳۶)زنده است نه به روان و جان و تن، او زنده به خویشتن است (۳۷)دانا است بی اندیشه، و نادانی به روانش او پیشی نداشت (۳۸)خواستار است هرچه خواست کرد و آن چه خواهد کند (۳۹)توانا و نیرومند است هر چه خواهد کردن تواند و به هیچ درنماند مگر در آفریدن چون خودی[2] (۴۰)فروزه هاش بسیار است و به شمار درنیاید (۴۱)فرشتگان بی شمار آفریده. از ایشان، نخستین خِرَدِ نخست است که همه ی خِرَدها و آفریدگان زیر دست اویند (۴۲)پس روانِ سپهرِ برترِ که بس بزرگ است و سالار همه ی روانها

---

۱ فرآن: و نه هیچکس همتای اوست. (اخلاص؛ آیهٔ ۴)

۲- قرآن: او بر هر کاری تواناست. (بخش هایی از آیات ۲۰، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۸، ۲۵۹ بقره و همچنین آیاتی از سور دیگر قرآن)

است (۴۳)پس تنبد، و او سالار همه تن ها است و تنبد نام سپهر برتر این است (۴۴)آزادان و وارستگان و تنان و تنانیان و گوهرها و ناگوهرها همه آفریده ی اویند. از او آفرین بر ایشان (۴۵)به ویژه بر کیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه و بر **مه آباد** و آبادیان و بر تو ای **یاسان** که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو بیگمان رستگارند (۴۶)و رستگاران در بهشت جاوید باشند و گنهکاران در دوزخ سخت[1] (۴۷)به نام مهربان خدای (۴۸)پاک شدن دو گونه است آمیغی و روایی (۴۹)آمیغی دل را به بدی نبستن و نکوهیدگیها ستردن، مانند خشم و کام از دل زدودن (۵۰)و روایی آنچه در آشکار بد باشد زدودن، چون اویژگی و ناپازی آشکاری (۵۱)و این پاک شدن به آب یفتر باشد. و یفتر آبی است که رنگ و بوی و مزه ی او نگشته بُوَد و بدبوی نشده ورنه گلاب و مانند آن پاک ون ستوده **جم** است (۵۲)و آب کرد درخورد تنه و توش. باید دانست که آب گردان را گویند که تن و چیز بدان پاک شود و آن درخورد تن آمده پس درخورد تن پیل رودی و مردم را آن مایه که درو سراپا فرو شود و به هر پیشه همیشه (۵۳)در آب شوی تن را با روی و دست و پا را (۵۴)اگر نتوانی پندار این کن، پندار که تن یا سر و دست و پا را شستم (۵۵)پس برابر ششکاخ آی و نماز کن، و ششکاخ ستارگانند[2] و آتش که فروغندگانند (۵۶)پیی نماز یزدان نماز بر ششکاخ را تا نمازت به یزدان رساند (۵۷)اگر پرهیزگاری دانشوری در نماز پیش باشد و دیگران پس ایست پیی شوان نیکو است (۵۸)اگر نتوانید پندارید، آن پندارید که نماز کردیم (۵۹)با این هرگاه ششکاخی ببینید نماز برید (۶۰)و هر روز چهار یا سه یا دو بار نمازید و یک بار، هرآینه، باید دانست که نماز بر چند گونه است: یکی فرز زمیار است که مه نماز

۱- قرآن. صفت بهشتی که به پرهیزگاران وعده شده ... همیشگی است. این سرانجام کسانی است که پرهیزگارند و سرانجام کافران آتش است. (رعد؛ بخشی از آیه ۳۵)

۲- برابر ۷ ستاره ـ با همان سیاره ـ قاعدتاً باید (هفتکاخ) باشد و نه (ششکاخ)

باشد، و آن چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم کند تا پیش تاخ و باز برافراز آرد آنگاه باز سر پیش افکند و یک دست بر سر گذارد و پس آن دست فرو گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد و آنگاه سر برافرازد و هر دو دست را به هم پیوندد و انگشتان هر دو دست به هم رساند مگر دو شست که گشاد بدارد پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان آنچه رسد بر تارک تا هر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه، آنگاه سر برافرازد و زین پس به زمین نشیند و دستها بر زمین و زانو ها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند. پس یک سوی روی را بر خاک نهد و باز سوی دیگر روی خود بر خاک گذارد آنگاه دراز شود و بخوابد مانند چوب سینه و شکم به زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند و روی دست به زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد آنگاه یک سوی روی و باز سوی دیگر روی را، پس دوزانو نشیند و باز چارزانو نشیند آنگاه بر سر پا نشسته هر دو مشت گره بسته سر بر آن گذارد پس برخیزد و هر دو دست وا کرده برافرازد. و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید. برون بکاست یکی یا به کاهش فزون زین ششکاخ را سزا است. و در این نماز آنچه سزا است از درشیمی یا سمینادی کز **دساتیر** است همی خوانده باشد چون این یزدانی نماز به کران کشد بار دوم به هر ششکاخ سر بر زمین گذارد و پیشانی به زمین رساند و ستایش او چنان که در **دساتیر** است بخواند و درخواهد تا نماز او را به یزدان رساند. و اگر آتش باشد گوید: ای پروردگارِ آذر نماز مرا به یزدان رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را چنین. و اگر در این نماز دانایی نیکوکار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گذارند ستوده تر است و نتوانند پندارند. و در روز و شب هر باریکه ی فروغنده را بنگرید سر خم کنید. و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز به جای آرید. که هنگام یکی از بامداد تا برآمدن خورشید است؛ دوم میانه ی روز؛ سوم هنگام فرو رفتن آفتابِ گیتی تاب؛ چهارم نیمه شب. ور نتواند یکبار که

برآمدن خورشید است ناگزیر (۶۱)چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار بر خود تنگ مکنید. باید دانست که همی پرماید هرگاه آتش و آب و زمین خُرم بینید سر خَم کنید، و چنین بادِ کم وز و بیش وز را. و خاک را پلید مسازید، با این کار بر خود تنگ مکنید. چه هرآینه آتش که فروغمند سترگ است از او باید زیر کلوید افروخت و در انجمن هموخ زو روشن گردانید و پیش پیش در شب تار برد و همچنین به گاه ناچاری او را باید فرونشاند و آن باید به آب باشد. و تا تواند در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزهای چنان بسوزاند. دوم گوهر آب است. کنار رودخانه را نباید آلود، و آب را زشت جاها نباید افکند، با این تن شستن زو ناگزیر است و در جَرمَزه های دور در آب پاجایه کردن و باد را چون بد بوییها بسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با این ناگزیر ناداشتنی را دور اندازند بدانسو که در دست باد پیش باشد. و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیاسودن با این بهر فرو داشتن رشینده دام هشینان جایی باید (۶۲)به نام مهربان خدای (۶۳)ای **یاسان** می گویم زبونی آیین ترا **گلشاه** دور کند (۶۴)و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم گویند و او پیامبری باشد سُترگ.



۵

نامه ی وخشور گلشاه

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده به راه ناخوب برنـده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشـاینده ی بخشایشـگر مهربـان دادگـر (۳)به نام و نشان و شناخت و شناسانی چیز و یـاد داشـت و دریافـت افـراز شـگرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه دربخشنده و بخشایشگر و دِهِش وَر دادگـر درخـورد گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکـی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی به کیفر و پادافراه و پـاداش و سـزا رساننده خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلنـد و سـر و سـرور (۴)ای **فرزنیسـار** پـورِ **یاسان آجام** چون نود و نه سلام سال از خداوندی یاسـانیان رفـت مردمـان بـدکار شدند. **یاسان آجام** از میان ایشان که مردم باشند کنار گرفـت (۵)اکنـون مردمـان بی سر و سرور درهم افتادند. چون انجام هنگام خسروی **شای مهبول** و **جـی آلاد و آباد آراد.** (و) تندبار[1] کشتند. گویند از کنار رفتن آن خسروان کار جهانیـان تبـاه شد و مردم دیووار درهم افتادند. زیردست را زبردست می کشـت تـا نـام مردمـی از ایشان دور شد و تندبار گشتند. تا **جی افرام** و **شـای کلیـو** و **یاسـان** را دادار بـه پیامبری فرستاد. در هنگام خسروی هِشتن پیره وخشور مه کـه **یاسان آجام** باشـد همچنان کار جهانیان تباهی پذیر شد و برانگیختهـای سـودمند باسـتانی پادشـاهان

۱- به ظاهر باید (زندبار) باشد.

برافکندند و آن مایه راه مردمی هِشتند که چون جانوران در کوه و دشت به سر می بردند. و شهر و خانه و کوی را چون دشت ساختند تا آن که **فرزنیسار** پورِ **یاسان آجام** را که **گلشاه**[1] و **کیومرث** او را گویند دادار پانای کرفه گر به وخشوری فرستاد. و آن همایون پیامبر مردم را به داد گرایانید. چنان که پدر پسر را پرورد و راه و آیین و هنر آموز داد. گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تندباری بازداشت. بدین بود که او را بابِ مردمان خواندند. گروهی که به راه راست و آیین سهی نیامدند از تندباری نام آنها دیو افتاد و کُشنده ی **سیامک** از اینها بود (۶)ترا به پیامبری و پادشاهی گزیدم. آیین پیامبر **بزرگ آباد** را زنده ساز (۷)و این گونه ستای **کیوان** را تا یاور تو باشد (۸)به نام و نشان و شناخت و شناسایی چیز و یاد داشت و دریافت افزار شگرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه ور بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دِهِشور دادگر درخورد گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی به کیفر و بادافراه و پاداش و سزا رساننده ی خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سر و سرور (۹)ترا پاکش و ویژش، و بر تو درود و آفرین (۱۰)ای شگرف بزرگ فرزانه خوب دانا چیرگی (۱۱)پرمانبر و سرافکنده آفریننده و پدیدآرنده ی خود (۱۲)گردنده در خوش خواست بس دلخواسته پاک (۱۳)به گردش سپهر فراز از پذیرفتن گسست و نو بود پیکر و فروگذاشت[2] نگار و روش راست (۱۴)تویی کیوان سپهر فراز جای بزرگ فرباره (۱۵)بزرگ نِشیم و ارج (۱۶)ژرف اندیشه بازگشت اندیشه (۱۷)بزرگ آهنگ و خداوند یکتایی و کنش بایست (۱۸)و اندیشه های ژرف و کارهای انبوه (۱۹)و بخششهای دراز و دهشهای

۱- «و او را گلشاه خواندندی که از گِل آفریده بود و بر گل پادشاهی کرد» (تاریخنامهٔ طبری، ص۷۷)

۲- نامه ی فریدون، فقرهٔ ۲۴: فروگذاشتن

کشیده (۲۰)ترا است کیی و چیرگـی و بیمـوری و ترسـگری (۲۱)بـزرگ و سـترگ است آن کس که آفرید ترا و آفریدگار همه است (۲۲)و شـید دادت و برافروختـت و برافروخت همه را (۲۳)و پذیره فرستاد بر تو از پرتو بیموری (۲۴)پس برانگیخت بـه خواست خویش روش تو که همیشگی است (۲۵)و گذاشت ترا در نگـاه جـای بلنـد سپهرِ هفتم (۲۶)می خواهم از تو ای پدر خدیو که خواهی بـه فـروغ روانـت (۲۷)از پدر خدیوت و بهره بودت و بس جسته ات (۲۸)خردی که بر کردت به شـید (۲۹)و همه ی شیدان وارسته ی رخشنده ی خردی (۳۰)که خواهند از پدر خدیو خـود آن خِرَد همه ی خِرَدان خِرَد پدید آمده نخست (۳۱)ستوده تر خـواهش کـه خواهـد از پرستش سزای پرستش سزایان پرسـتش سـزای جهانیـان، خداونـد هسـتی برپـای دارنده ی همه (۳۲)که کند مرا از نزدیکان گـروه شـیدانش و رازهـای هرآینـدش و فیروز و گروه شیده تاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مـا را تا روکش و بوباش چنـین بـاد (۳۳)بـه نـام و نشـان و شـناخت و شناسـایی چیـز و یادداشت و دریافـت افـراز شـگرف بـزرگ و سُـترگ کیـایش و شـکوه و بخشـنده و بخشایشگر و دِهِشوَر دادگـر درخـورد گفـت و گفتـار و دانـش و گـویش و دانـایی و گویایی و برابر کردار و کار و کـنش نیکـی و بـدی و خـوبی و زشـتی و سـتودگی و نکوهیدگی به کیفر و بادافراه و پاداش و سزا رساننده ی خدا و خدیو و دارندهٔ و برتر و بلند و سر و سرور (۳۴)ای **گلشاه** تو آن پیامبری که سه پور که کانی و روینـده و جانور را گویند پرمان تو می برند (۳۵)و چار مادر که چار گوهر باشد در فرگفت تـو أند (۳۶)**سیامک** را که پسر تو و دوست منست به پیـامبری گزیـدم تـا پیـامبر هـم پرمان تو برد (۳۷)پس از تو **هوشنگ** پسر **سیامک** پیامبر منست که او آیین تـو را خوش دارد.

۶
نامه ی شت وخشور سیامک

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)به نام یزدان (۴)ای **سیامک** پورِ **گلشاه** تو پیامبر نزدیک منی. ستای **هرمزد** را چنین (۵)به نام یزدان (۶)ترا پاکش و ویژش، و درود و آفرین بر تو (۷)و از تو بر روانان پاکان (۸)ای شگرف بزرگ ستوده **برجیسِ** سپهر (۹)سُترگ فرباره پدر خدیو فرخی و همایونی (۱۰)میانجی نیکوییها و خوبیها (۱۱)بزرگ روان پدر خدیو مهربان (۱۲)بزرگ بخشنده ی و همایون (۱۳)شگرف بزرگ سُترگتر (۱۴)تابنده شگفته (۱۵)خداوندِ دانش و برداشت و بردباری و داد (۱۶)و خوبیها و زیست خوی نیکو (۱۷)و نیکوییهای خویها (۱۸)سُترگ آهنگ فریادرس (۱۹)سرافکنده و پرمانبر پدیدآور خود (۲۰)گردنده در خوشخواست دلخواه خِرَدی (۲۱)به گردش سپهر سر باززننده از پذیرفتن پاره شد و گرفتن پیکر و هِشتن آن و گردش راست تا چرخی (۲۲)بزرگ است پدیدآورت و پدیدآورنده ی همه (۲۳)شیدنده و فروزنده ی تو و شیدنده و فروزنده ی همه (۲۴)و یاورت و نیکبخت کننده ات و گرداننده ات و جنباننده ات که بلندتر است (۲۵)از خوشخواست بس خواست انگیخت (۲۶)در خوشخواست از جایت (۲۷)گردش تو است سودمند و فروبارنده ی خوبی را و نیکویی را و نیک بختیها را (۲۸)جا دادت در سپهر ششم، آرام جای بلند (۲۹)می خواهم از تو نیکبختی هر دو سرای (۳۰)و خواهم از تو ای پدر خدیو نیکبختی و

فروبارنده ی داد و نیکویی (۳۱)که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته ات (۳۲)که شید پذیرنده ی خِرَد وارسته و خداوند ستودگی و گشادگی است (۳۳)و از همه ی خِرَدان وارسته نزدیک آزادان از آلایش پذیرا و وابستگان او (۳۴)که خواهند خواستن درخورد (۳۵)به جهان نوتاش و پاک از جزانی (۳۶)از پدر خدیو ایشان و بهره بودِ ایشان پدید کرده نخست خِرَد همه، خِرَدان خِرَد، خِرَد همه (۳۷)تا خواهد چنین از پرستش سزای خود و پرستش سزای پرستش سزایان و پرستش سزای جهانیان (۳۸)شید شیدان سود کیش، نماینده ی همه ی گردندگان (۳۹)خداوند درود روشن تر و شیدکی شکننده و زبردست تر (۴۰)ستوده فرازتر و پدیدآور همه (۴۱)بخشنده ی زندگی هرآینه هستی بزرگ است فربارہ اش (۴۲)تا کُنَدم از نزدیکانش و گروه شیدانش و شناسای رازهاش (۴۳)و گرداند از من آسیبهای روان و تن (۴۴)و فیروزی دهد مرا از گروه شید و تاب (۴۵)و همایون کند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را و ما را (۴۶)تا جاوید رَوکشان (۴۷)به نام یزدان. ای **سیامک** ترا برافراز خوانم و انجمنی خود کنم. فرودین جای، جای تو نیست (۴۸)روزی چند بار از تن میگسلی و نزد من می آیی، چه **سیامک** را از افزونی رنج بردن در پرستاری یزدان، تن چون پیرهن شده بود. روزی چند بار برو خواست دیدار سروشان و یزدان چیره شدی، بدین از تن برآمدی و بدان انجام گاه شتافتی و به پرمان یزدان باز بدین تن آمدی (۴۹)لاد برین تن رهانم ترا از فرودین و هم انجمن خود سازم (۵۰)و از تو یادگاری گذارم که چون او کس فرزانه نباشد، از این آگهی می بخشد **سیامک** را که چون ترا برافراز خوانم، پورِ ترا که **هوشنگ** است در جهان فرودین گذارم و او پیامبری باشد فرزانه که به زیرکی و بزرگی او کس نیاید. پس از فرود آمدن این فرهمند آگاهش **سیامک** به دست مردم پیکری دیوکردار کُشته گَشته از تن و تنانی بند رَسته به افراز آباد و آزادگاه رسید. و آن دیو

مردم در جنگ بر چنگ پیشداد پیشداد وخشور پیراینده ی فرهنگ **هوشنگ** کیفـر و پاداش کار یافت.

۷

نامه‌ی شت وخشور هوشنگ

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت و گمراه‌کننده‌ی به راه ناخوب برنده‌ی رنج‌دهنده‌ی آزاررساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده‌ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)به نام یزدان فرزانه‌آفرین (۴)ای **هوشنگ** پورِ **سیامک** گُزیده پیامبر منی،[1] و تو را دانش و فرزانگی دادم (۵)و تو آموزگار پیامبرانی که آیند (۶)آیین **بزرگ آباد** تازه دار (۷)و بستای **بهرام** را که یاور تو است این‌گونه (۸)به نام یزدان فرزانه‌آفرین (۹)درود بر تو و پاکی یزدان و فرخیهاش (۱۰)ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور چیره شکننده‌ی فیروزگر (۱۱)پدر خدیو شیدور بهرام سپهر (۱۲)پرمانبر آفریننده‌ی خود (۱۳)گردنده در خوش خواهش بس خواسته خِرَدی (۱۴)به گردش سپهر خود که سر باززننده است از پذیرفتن گسست و گرفتن پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش راست (۱۵)تویی دلیر سخت‌افزار برنده‌ی استوار (۱۶)خداوندِ خشم و نبرد (۱۷)بیم‌دهِ استوار (۱۸)آتش‌افروزنده‌ی خون‌سوزنده (۱۹)شمیر روان (۲۰)بزرگ است آن‌که پدید آورده تو را و برافروخت تو را (۲۱)پوشانیدت پوشش ترس‌دهی و بزرگی و کیی و میرگی (۲۲)و فرو بارید بر روانت شیدها (۲۳)آن‌چنان که انگیخته شد از او گردش‌های تو که همگی

۱- «و از پسِ آن گیومرث از او (اوشهنگ= هوشنگ) عجایبها بسیار دید؛ و از این است که پارسیان گویند او پیغمبر بود. (تاریخنامهٔ طبری، ص۸۷) همچنین ن.ک به: زین الاخبار، ص۸۷.

خوش‌خواهی است (۲۴)آرامجا[ی] داد تو را در آسمان پنجم (۲۵)می‌خواهم از تو که بشکنی دشمنان راست‌خدیو را (۲۶)و خواهی از پدرِ خدیوت و بهره بودت و بس خواسته‌ات که شید چیره و شکننده است (۲۷)و از همه‌ی همه شیدان چیره و نزدیکان که خِرَدان آزادند (۲۸)تا بخواهند از پدر خدیو ایشان و بهره بودِ ایشان که پدید آمده نخست خِرَد همه است (۲۹)خواستن درخور بِه خِرَدان که پاکان از جاور گرد (۳۰)تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانان خداوند هستی برپا دارنده‌ی همه (۳۱)که کُنَدم از نزدیکان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هرآینش[1] (۳۲)فیروزی بخشد گروه شید و تاب را و همایون گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و ما را (۳۳)تا رَوکش و جاوید اینسان باد (۳۴)به نام یزدانِ فرزانه‌آفرین (۳۵)سپسِ تو **تهمورس** فَرَخشُور گردد (۳۶)و من پیامبری از میان فرزندان تو برنگیرم (۳۷)تا جاوید از نژاد تو پیامبران انگیزم (۳۸)و هرکس را به خود راه نمایم بدین آیین آرم.

۱- ؟ هر آیین اش؟

۸

نامه ی شت وخشور تهمورس

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)به نام توانا یزدان (۴)ای وخشورِ من **تهمورس** پورِ **هوشنگ** آیین **بزرگ آباد** را استوار کن (۵)**آفتاب** یاورِ تو است او را که **خورشید** باشد پرمودم که ترا هرزید دهد، پس ستای او را این گونه (۶)به نام توانا یزدان (۷)خوشی و خرمی و شادی به زنده خِرَدی پاینده شیدان (۸)کس پیداتر، پدیدتر، روشنتر و اختر و ستاره شگفته تر، واشده تر (۹)درود بر تو و زندشهای یزدان و فرخیهاش (۱۰)ای روشنگر بزرگتر و گردنده ی ستوده و خجسته و همایون تر تابنده از آفریننده ی بیمایه ی دمانکش خود (۱۱)گردنده در فزون مهر سُتُرکِش آفریننده ی خود (۱۲)به گردشِ سپهرِ خود که پاک است از پذیرفتن، گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر گذاشتن و گردش راست ناچرخی (۱۳)تویی هور رخشنده سخت چیرگی شکننده ی تیرگی (۱۴)سر و سرور جهان، پادشاه ستارگان و شاه اختران (۱۵)بزرگ کسان برین و بالایی (۱۶)کننده و کرنده روز به گفت و پرمانِ ایزدِ بلند (۱۷)دارنده و دارای کردنان شیدان، تنان دار و پیکرانیان (۱۸)فرایاد یزدان پرمانده ی تن شیدانی کَیِش مند، شگفاننده (۱۹)دانا و فرزانه فزون و بزرگتر پورانان و رادگان پاک بی آلایش از فروغان سنگینان (۲۰)پیره شید، شید در جهان تنان

(۲۱)شیدتر از شیدکران گیر است سوی کیش و چیری او، که کی و چیری خدا باشد و کشاک رونده است سوی شید شید (۲۲)تویی نمودی از بزرگی او، که ایزد باشد (۲۳)نمونه از نمونه های فروغش (۲۴)نخسته ی اویی بر بندگانش (۲۵)آن کس را که بخشیده ترا او شیدت در تنان هنگام روشن کردن (۲۶)آن کس را که یاوری کرد و خجستگی داد ترا او (۲۷)به نیروی یزدانِ نیکبخت و خجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان را شیدت (۲۸)و نمی گیری از آنها جامه ی روشنی و تاب (۲۹)بزرگ است آن کس که نگاشتت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شیدید ترا (۳۰)در شادخواست بزرگی و کیش گردانیدت (۳۱)در آسمان چهارم جا دادت (۳۲)در میان آرایش داد آرامانیدت (۳۳)می خواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی (۳۴)خداوند تندی و بینش رسا نیروان (۳۵)بهره بودِ بازگشت تازگان و پیدا کننده ی گشادهنگامان، که چار هنگام باشد (۳۶)که خواهی به میانجی فروغ روان یابنده است (۳۷)از بهره بودت و دوست داشته ات (۳۸)و آغازجای گردش و جنبشت، آن که تویی سایه ی او و فریبگه او (۳۹)و از همه ی شیدن اکنیده چیزنده که خِرَدان آزادند (۴۰)که خواهند و گویند خواستن و گفتن درخورد و سزا به جهان بوباش و پژه و پاک از گشت و گردش سزایان و نوی و تازگی و میدن و جزیدن (۴۱)از پدر خدیو ایشان و بهره بودِ ایشان (۴۲)شید نزدیکتر آفریده بیمایه و دمانکش ستوده تر خِرَد همه پدید آمده بزرگتر نخست (۴۳)که خواهد و گوید او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان (۴۴)کران بهره بودانِ خدیو پیوندآرای گیتیها (۴۵)کران همه برپا دارنده (۴۶)شید شید پرستش سزای همه خِرَد و روان و تن آسمانی و آخشیجی و ناپیوسته و ناآمیخته و پیوسته و آمیخته (۴۷)بر پیوند آرایی رساتر (۴۸)یزدان یگانه هرآینه هستی که گرامی است شاهی او (۴۹)که او شیداند و فروزاند روانم به تابشهای پاکی و ویژی و دانشهای پرستش سزایی و خوبیهای برو فرازی (۵۰)و کُنَدم از بس خواهندگان و دوستداران سویش (۵۱)و

نگهدارد و پاس دارد مرا از گفتها و آسیبهای روانی و تنی (۵۲)و فیروزی دَهَدَم چون گروه شید و تاب (۵۳)و همایون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک و ویژه سازد ایشان را و ما را، تا جاوید چنین باد تَراج. تَراج سختی است که چون کس کسی را آفرین کند و نیکویی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند، یا چون دوباره یکی نیکی خواهند درگاه جویایی انبازی آن سرایند (۵۴)به نام توانا یزدان (۵۵)پس از تو، **جمشید** وخشور است (۵۶)او را گزینم به هنرها (۵۷)و خوبیهای جهان را بدو نمایم.

۹

نامه ی شت وخشور جمشید

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی بـه راه نـاخوب برنـده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگـر (۳)بـه نام هنر آفرین یزدان (۴)ای **جمشید**[1] پورِ **تهمورس**[2] ترا بگزیدم آیـین **بـزرگ آبـاد** را استوار و پایدار کن (۵)تو پیامبری هستی بسیار بزرگ (۶)و هنرهـا همـه تـرا آمـوختم و بدین جهان را آراستم (۷)شید من بر روی تو است، فـروغ بخشـیده ی مـن بـر روی تـو است که هرکه آن را ببیند از نیروهای من دانـد و شـید یکتـایی مـرا دریابـد (۸)و تـو از سخن من سخن می گویی (۹)سخن من بر زبان تو است، چه سـخن آفـرین مـنم و تـرا سخنیِ جز سخن من نیست (۱۰)تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بـویی و مـرا می چشی و مرا می سپاری، چه در هر چیز و هر کار تو با منی و شید مرا در همـه چیـز و همه جای می یابی و فر یکتایی هستی مرا در همه ی سایه ها مـی گزینـی و همـه ی پرتو هستی من می گیری و سخن من از همه در همه می شـنوی کـه جویـای مننـد و بوی من در همه می بویی و مزه ی شناخت من دریافته و به من نزدیکـی (۱۱)گفتـه ی تو گفته ی من و کرده ی تو کرده ی من است (۱۲)و من می گویم به زبان تو و تـو مـی گویی مرا (۱۳)و آفریدگان فرودین می دانند تو با ایشان می گویی، تو چنان با منـی کـه

---

۱ - «اهورا مزدا، پیامبری را به جمشید پیشنهاد کرد او نپذیرفت» (فرهنگ اساطیر و...، به نفل از اوستا؟)

۲ - منابع کهن عموماً جمشید را برادر (یا برادرزاده یا از خویشاوندان) طهمورث خوانده و گویا تنها شاهنامه است که جمشید را پسر طهمورث دانسته است.

دیگری را نمی نگری (۱۴)بستای **ناهید** را که از او یاوریها بینی (۱۵)اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان (۱۶)به نام هنر آفرین یزدان (۱۷)ترا پاکی و ویژگی، و بر تو درود خداوند باد (۱۸)ای شگرف بزرگ بانوی ستوده ی خداوندِ دانش و خدیو کُنِش (۱۹)ناهید سپهر (۲۰)تابنده ی نیکبخت (۲۱)گرامی و روشن (۲۲)گوهر پرتو (۲۳)بس دلخواه تابنده (۲۴)بس خوش آینده و پاک و ویژه (۲۵)و آرایش و پیرایه ی شادی و خرمی و دوستی و نیکویی (۲۶)پرمان بر پدید آورنده ی خود (۲۷)گردنده در بس خواست دلخواه خود (۲۸)که پاک و ویژه و جداسته و رسته است (۲۹)به گردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن باز شدن و آسیب پیکر هِشتن و گردش راست (۳۰)بلند و برتر پدیدآورت و دارنده ای و گرداننده بلندت (۳۱)از بس خوشخواست[1] و بس خواست[2] (۳۲)و انگیخت از خوشخواست گردشت خویش ناچاری، از ناچاری نه آن پرماید که سپهر را جنبش خودکامی و خویش آهنگی نیست. از این آن خواهد که جنبش سپهر شاری است به میانجی پرتو پاک و فروغ پسندیده کزو سر می زند و آغاز پرتو سار شید هر سپهر پروردگار او است و آسمان را به میانجی هر پرتاب توانایی جنبش است و به میانجی هر جنبش توانای فروغی به هر تابی همی جنبد و به هر جنبشی فروغ همی پذیرد (۳۳)جا دادت در سپهر سیوم (۳۴)می خواهیم از تو نیکبختی دو سرا (۳۵)که بخواهی از پدرِ خدیوت و بهره بودت خِرَد آزاد (۳۶)تا بخواهد از پدرِ خدیوش و بهره بودش پدید آمده بهتر خِرَد همه (۳۷)خواستن سزاوار به جهان بوباش (۳۸)پاک از تازه پدید آمد و گردش جادر (۳۹)که خواهد از آغازگاه نخست هرآینه هستی (۴۰)پرستش سزای پرستش سزایان برپا دارنده ی همه (۴۱)گوهر گوهران (۴۲)که شید دهد و فروزد روانم و آسان کند کارم (۴۳)تا نزدیک گردانم

---

۱ - در فرهنگ دساتیر به شکل (خوش خاست) آمده و به نظر می رسد که می توان هر دو صورت (از مصدر خواستن و خاستن) را در این ترکیب، صواب دانست.

۲- در اصل بس خاست

سویش (۴۴)فیروزد کرده شید و تاب را (۴۵)و همایون کند ایشان را و ما را و ویـژه کنـد ایشـان را و مـا را (۴۶)تـا جاویـد و روکـش روکشـان (۴۷)بـه نـام هنـر آفـرین یـزدان (۴۸)پرسندت به چه شناختی پروردگار را (۴۹)بگو به فرو آمدگان بر دل، چـه آن چمها است که از یزدان بر دل دانا ریزد (۵۰)که ناچار و بیچاره شوند روانان از دروغ کـردن آن، چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست برآوردنش نیازند، چه آن چم راسـتی است و با آن بیم فرجود (۵۱)دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان آشکار کنی لـرزد چون شاخ باریک از تندباد (۵۲)هرکس راست داند و بیگمان را در سـخنان و گفتـار تـرا سیمراخ او پذیرفته است (۵۳)گویندت دیـدی خـدای را (۵۴)گـوی چـه گونـه شناسـم خدای را که نبینم[1] (۵۵)و پرستیدن نپرمایم خدایی را که نتوانم نمـود، مـی پرمایـد کـه بگو ای **جمشید** خدای را تا نبینم نشناسم چه نابینای در دانش آشنا در شناختن آمیـغ رنگها نارسا است. اگر به زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد گوید و دانـد کـه هـر چیـز چـه رنگ دارد و بر آن ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این به آمیغ نداند که زرد کدام اسـت و سرخ کدام، چه اگر یزدان او را بینا سازد و در آن گاه بیش از آن بـر رنگهـای جداگانـه آگهی یابد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است نتواند دانست این سخن راسـت است یا کاست. از اینجا دانسته شد که هر کـس کـه بینـا نیسـت از شـناختن فـروزه آن نارس است، پس پیامبر تا گوهر بیرنگ را ننگرد چه گونه به مردم شناسـاند و پرسـتیدن پرماید؟ و چون نگریست، نگریستن او کس باور نکند تا نتواند نمود. پس وخشـور را بایـد تواند ایشان را به راهی بَرَد که آن گوهر را نگرند و از گمان برآیند، چنان کـه گروهـی در خسروی پرویز[2] یزدان شهنشاه **پرویز** پورِ **هُرمَزد** فر هرمـزد[3] شهنشـاه ایـن سـخن کـه

۱- از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه پرسیدند که خدای تعالی را دیدی یا شناختی؟ گفت: نبرستم خدایی را که او را ندیده باشم. گفتند: چگونه دیدی او را؟ گفت: امروز او را بچشم سر عیان ندیدم ولکن بجشم دل از راه حجّت و برهان دیدم. (جوامع الحکایات و لوامع الرویات، قسم اول، باب اول، ص ۵۹)

۲- پرویز: منصور و مظفر و عزیز (فر)

۳- هرمزد: نامی از نامهای یزدان پاک (فر)

گذارده آمد نادرست شمردند. و من ایشان را رنج بـردن در راه یـزدان پرمـودم و همـه از تن ها گسیخته یزدان و نزدیکانش را دیدند و به تن آمدند (۵۶)دانایان هسـتی آفریـده و کرده را رهبر هستی یزدان سازند، و آفریدگار را به هستی آفریده بشناسند (۵۷)و تـو بـه شید کننده و کرنده و آفریده می بینی و بینانی (۵۸)آفریـدم جهـان را یـک کـس، چـه سراسر جهان یک کس است. تنی دارد از همه ی تن ها و آن را تهـم گوینـد؛ و روانـی از همه ی روانها و آن را روانکرد نامند؛ و خِرَدی دارد از همه ی خردها که آن را هوش کـرد خوانند. مه مردم این است چون درنگری. جهانی بدین شگرفی یک پرستار او اسـت. اگـر چشم و دل گشایی بینی که آسمان پوست ایـن کـس بـزرگ اسـت، و کیـوان سـپرز، و برجیس جگر، و بهرام زَهره، و خورشید دل، و ناهید یمینه، و تیر مغزینه، و مـاه شُـش و ستارگانِ برجا و خانه های روشنان رگ و پی، و آتش گرمـی رفتـار او در راه ایـزد، و بـاد دَم، و آب خَوی، و زمینِ گرد پا در رهروی، و دُرخش خنده، و آسمان غریـو آواز، و بـاران گریه، و پیوستگان کرم شکم. و او را روا نیست چنین که آن گزارش از روانـان فـرودین و برین است و خِرَدی این گونه که آن هم گـزارش از هوشـهای نشـیبین و فـرازین آمـده. پس مرد باید که به کرم شکم بودن خشنود نبوده روان شـود. و ایـن مایـه سـخن آنچـه گذارده آمد در هابختور که بهره است از **دساتیر** به زبان سمرانی هـم آمـده و مـا آنچـه گفتیم پای خوان او است (۵۹)جهان بندیشه و پنداشته هرآینه بـاش (۶۰)نیسـتی آینـه ی هستی است (۶۱)بی تابِ هرآینه هستی چیزی نیسـت (۶۲)تـابش بـه همـه رسـیده بخشیدن هستی و فروباریدن بود است بر بودگان، و بر همه هست و هسـتی پـذیرفتگان باشد (۶۳)تابش گزیده تافتن چمی است بـر خداونـدانِ دل (۶۴)بـه یـک تـاب خـدا دو جهان آشکارا شد، که یکی جهان بیمایه و هنگام و دوم گیتـی مایـه دار باشـد، هـر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر دادار است (۶۵)بسیاری جهان ناپیـدا و پدیـدار در پایـه ی یکتای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست (۶۶)رسـیده یکتـایی را در بسـیاری و بسیاری را در یکتایی نکرد، گروهی راست بـود را در آفریـده ی پوشـند و راسـت بـود را

نبینند و آفریدگان نگرند و آفریده را نه. و این پایه ناچیز شدن است از خـود و اینجـای را سمرود که گردوند بود خوانند. و الا گروهی راست بود بین باشند و آفریده را به او نگرنـد و ایزد را در همه ی هست شدگان نگران باشند و خداوند این پایه را یکتـایی در پایـه ی بسیاری و بسیاری در پایه ی یکتای بازدارنده از یکتای آمیغی نیست، و نام این خجسـته پایه ی سمرود سمرود که گردوند گردوند باشد (۶۷)ای **جمشید** تـو خـدا را در بنـده و بنده را در خدا می بینی (۶۸)ترا یکتای بازدارنده بسیاری و بسیاری بازدارنـده ی یکتـایی نیست (۶۹)با مردم گوی بدین چشم هرآینه باش را نبیند چشـمی دیگـر خواهیـد، کـه چشم دل باشد (۷۰)آن را که خـدا باشـد او را چـون نبیننـد (۷۱)کـور مـادرزاد آن کـه گویند او را که خدا باشد نبیند (۷۲)کورِ مادرزاد است آن کس که هرآینـه بـود را بـدین آشکاری که او است نبیند (۷۳)گِل دارد چشم ایشان که او را نمـی بیننـد (۷۴)رسـا بـه خدا آن چنان رسد که کشمیده گرد از فند آغاز کنند باز بـه همـان فنـد آیـد (۷۵)و تـو چنین رسیدی (۷۶)و هرکس را که خواهی رسانی (۷۷)راهها بسوی خدا بیش از دمهـای آفریدگان است[1] (۷۸)آن که خود را نشناسد خداونـد را کجـا شناسـد[2] (۷۹)آمیـغ خـود شناسی خدا بینی است (۸۰)مردمان درخورد دانش خود می یابند و تـو درخـورد دانـش خویش می گویی، پس گوی درخورد دانش ایشان تا یابند[3] (۸۱)از بسیار آشکاری یـزدان نهان است (۸۲)جهان مردم است و مردم جهان، چه جهان را مـه مـرد و مهـین مـردم و مهین جهان خوانند، و مردم را کهین جهان از آن است که مردم نمـوداری از او اسـت. و هرچه در مهین جهان است نمونه از آن در مردم است،[4] و خردمندان در برابـر کـردن دو جهان نامها ساخته اند چنان که تن آسمان، و هفت انـدام هفـت اختـر، و دوازده راه ده و

۱- الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق (حدیث؟)

۲- مَن عَرفَ نَفسَه فَقَد عَرفَ رَبَّه (حدیث)

۳- کلّموا النّاس علی قدر عقولهم (حدیث)

۴- «و بعضی از حکما آدمی را عالم الصغیر خوانند و بعضی ویرا سلسل العالم الکبیر خوانند، زیرا کی جملهٔ معانی کی در عالم است در آدمی موجود است از حواس پنجگانه» (عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات ص۳۷۲)

دو خانه، و چار آمیزه چار گوهر، و مانند آن که هنروران برشمرده اند و ما را در این دانش هم نامه ای است نام آورد و گیتی نام پر سخنان فرزانه فر که از فراز نیمایه ی خِرَد گرفته شده و فرنامه ی وخشور نامدار شهنشاه **جمشید** بیشتر سخنان یکتایی است که جز هَرتاسپان نامدار نیابند. و ما در این بهین دانش هم مهین نامه پیراسته ایم **پرتوستان** نام، و آن را به رهبرهای خِرَدی و چمراس **دساتیر** و **اوستا** پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن از راز نامهای خدای بزرگ است (۸۳)به نام هنرآفرین یزدان (۸۴)اکنون مردمان بدکار شدند و راه تندباری گرفتند (۸۵)و ارج ترا نمی شناسند (۸۶)و چم سخنان تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند (۸۷)و نیکوییها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند (۸۸)اکنون ترا از میان اینها برآرم و اینان را به دست **ده آک** تازی بودن سزاوار است، **ده آک** کو مردی بود از نژاد تاز[1] سیامک او یزدان و ستارگان را پس پرستید بدین راه یزدان او را به کام رسانید، و او در پادشاهی زندبار آزار شد. یکی از بدکاریهای بزرگ او کشتن پدر[2] خود و **جمشید** و **آبتین** است. انجام کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده به دوزخ فرستاد (۸۹)ترا نزد خود آرم و همیشه با من باشی (۹۰)تو از من دور خوب نه (۹۱)من چشم در راه دارم که کی نزد من آیی (۹۲)و چون سزای این که گفته ی ترا مردمان شنیدند رنج بسیار یابند پس **فریدون** را به پیامبری فرستم (۹۳)تا آیین ترا زنده کند.

۱- ظاهراً باید (تازی: عربی) باشد. / تاز: مجرد و آزاد و رَسته (فر)

۲- پدر ضحاک، در اساطیر ایرانی، مرداس نام داشته که ضحاک به اغوای ابلیس وی را کشت.

۱۰

نامه ی شت وخشور فریدون

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)به نام یاور یزدان (۴)ای **فریدون**[1] پورِ **آبتین** بر مردمان و جانوران بی آزار بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیامبری گُزیدم و جهان را پرستنده ی تو کردم (۵)آیین **بزرگ آباد** را زنده کن (۶)مسرودها که تا اکنون کس ندانسته ترا آموختم (۷)ستای **تیر** را که یاور دانش تو شود (۸)اینکه ستایش نامه ی او برایت فرستادم (۹)به نام یاور یزدان (۱۰)ترا پاکی و آفرین، و بر تو درود یزدان (۱۱)ایٔ شگرف بزرگ و سُترگ خوب دانا (۱۲)پدر خدیو گرامی تیرِ سپهر (۱۳)دانشور کنشمند خوب دانا پاینده راستیور (۱۴)آگاه آسمانان (۱۵)آگاه به جاوران و جایگیران (۱۶)دانای جهانان (۱۷)خداوندِ شگفتیها (۱۸)همداستان رازها و شگفتیها (۱۹)گنجور دانشهای باریک دشوار (۲۰)پیشوای یاد گرفتن (۲۱)یاورنده ی شگرف بزرگان اختران در منشهای ایشان (۲۲)فروبارنده ی زودیابی و دانش و هرآینه چیز (۲۳)پرمانبر پدیدآور خود (۲۴)به گردش سپهر خود که پاک است از پذیرفتن گشاده شدن و گرفتن پیکری و فروگذاشتن نگار و گردش راست ناچرخی

۱- هرچند روایات بازمانده قائل به نبوت فریدون نیستند، اما از نقل ذیل شاید بتوان چنین برداشتی نمود: «مُغان چنین گویند کی ایزد، سبحانه و تعالی، سوی افریذون وحی فرستاذ بر زبانِ فریشته، نام او نیروسنگ، تا با کاوه دست یکی کنذ و ضحاک را بگیرذ و ... و یقینِ ایشان شذ کی هر چ افریذون کنذ از تأییدِ آسمانی است.» (زین الاخبار، ص۶۸ و ۶۹)

(۲۵)در خوشخواه بس خواسته پاکانی (۲۶)بلند است پدیدآورت و فروزنـده ات و راز فرسـتنده ات (۲۷)جوشـنده و فروبارنـده ی شـید جوینـده ی بـه هـدر کشـنده ی همیشگی بر تو (۲۸)جا دادت در سپهر دوم (۲۹)آسان گیر راهنمایی (۳۰)خوٰاهم از تو تا بخواهی از پدر خدیوت و بهره بـودت و بـس دلخواسـته ات کـه خِـرَدی اسـت (۳۱)و از خِرَدان آزاد که شیدان بلندند از فرودی مایهـا (۳۲)کـه خواهنـد خواسـتن درخور جهان خِرَدی پاک از گردش کنونه بـه کنونـه (۳۳)و از پـدر خـدیو ایشـان و آغازجای ایشان پدید آمده ستوده تر خِرَد همه (۳۴)تا خواهـد او چنـین از پدیـدآور همه برپا دارنده ی همه ی هستی یافتگان و اوچیزیان پرستش سزای جهانیان چیره بودگر چیره بودان (۳۵)که فروزد روانم را و نزدیک سازد مرا سـویش[1] (۳۶)و سـخن گوید با من و گرداند از من بدی این سرا و آن سرا (۳۷)و فیروزی دهد گروه شـید و تاب را و همایون گرداند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشـان را و مـا را، تـا جاویـد چنین باد (۳۸)به نام یاور یـزدان (۳۹)ای **فریدون**، پیـامبران هرگـز گمـراه نشـوند (۴۰)گفتار و کردار ایشان به پرمان یزدان است (۴۱)هر کس **جمشید** را بد گوید او را آگاه کن (۴۲)**جمشید** همنشـین مـن اسـت، گروهـی بـدکار، وخشـور شهنشـاه **جمشید** را بد می گویند.[2] این گروه را آگاه گـردان کـه آن سُـترگ وخشـور را کـه اکنون هم انجمن من است و از تن و تنانی رَسته، بد نگویند. ار کسی به دین نگـرود او را آگاه کن به زبانِ دوست، چه پیامبران هرگز گمراه نشوند، چه آن را کـه یـزدان

۱- نسخهٔ مجلس از این موضع تا پایان فقرهٔ ۳ از (نامه ی شت وخشور منوچهر) افتادگی دارد.

۲ - گویا گذشتگان، شخصیت جمشید را به سبب کردار و رفتار وی نکوهش می کردند. شادروان احمد تفضلی در کتاب تاریخ ادبیات ایران پش از اسلام (ص ۲۰۵/ گویا به نقل از کریستن سن) می نویسد: « از جمشید معمولاً سخنان حکیمانه ای نقل نمی شود. احتمالاً به سبب فرجام شومی که داشته، به نظر حکیمان دوران اسلامی در شمار شاهان دانا نیامده است.»

برگزیند او به کیش تباه نرود. آورده اند پس از آنی که جم سراسـرام[1] از مـردم جـدا شد و پس از چندگاه به دست **بیوراسپ** جامه گذاشت، **ده آک** پرمـانبران خـود را گفت تا **جم** را نکوهش کنند و گفتار و کردار زشت برو بندنـد و بـد آیینـان چنـین کردند لاد برین یزدان می پرماید که از این زشت گفتگو بگذرند، و بـه پیـامبر خـود **فریدون** فرگون می گوید که مردم را از این باز دارد، و هـم آگهـی مـی بخشـد بـه وخشور و شهنشاه **فریدون** فرهی گون (۴۳)اکنون پسران تو سرکش شوند و انجـام پاداش یابند (۴۴)و آن چه خواهند به ایشـان نرسـد زود بـه **منـوچهر** دهـم، آگـاه میسازد وخشور را که اکنون **تور** و **سلم** سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواهـان **ایران شهر** باشند. هرگز به کام نرسند این مرز را مـن بـه **منـوچهر** بخشـم (۴۵)و پس از تو **منوچهر** پیامبر شود (۴۶)و تو از پیامبران بزرگی، رازها را به تـو نمـودم و نژاد ترا بر جهان سـروری دادم (۴۷)تـرا وخشـور و پادشـاه همـه جهـان گردانیـدم (۴۸)فرزندان و نژاد ترا به سـروری و پرمانـدهی رسـانیدم، چـه وخشـور و شهنشـاه روزگار جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی مانده.

۱- ؟

۱۱
نامه ی شت وخشور منوچهر

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)به نام یکتا یزدان[۱] (۴)ای **منوچهر** پور **ایرج** ترا بر **سلم** و **تور** فیروزی فیروزیدم و دادم و اکنون به وخشوری و پادشاهیت گزیدم، بستای **ماه** را (۵)به نام یکتا یزدان (۶)ترا آفرین، و بر تو درود یزدان (۷)ای شگرف بزرگ و موبد و خوب دانا و نیکو ماه و سپهر (۸)آن کسی که سمیرند در میان ما با ماه (۹)دستور هورشید و پیره اش و بخشنده ی رنگها (۱۰)سوار سپهر یار شگرف بزرگان فرازی (۱۱)کلید آسمانهای زود پرمانبر (۱۲)یاور گوهر آب (۱۳)خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر و گذاشت نگار (۱۴)پرمانبر پدید آورنده ی خود (۱۵)گرونده و رونده به گردش سپهر خود که پاک است از پذیرفتن گسست و آسیب (۱۶)در خوشخواست بس خواسته ی خِرَدی (۱۷)بزرگ است پدیدآورت و فروزنده ات (۱۸)فرو بُارنده شیدان، آورنده ی روشن همیشگی بر تو (۱۹)آرام داد ترا در آسمان نخست، آسمان نخست گفت و آسمان آخشیج خواست از آن که از مهربانی بندگان فرودین را می خواهد بیاموزاند پس از زیرسو شمار گیرند (۲۰) آسان گیر می خواهم از تو خوبی (۲۱)که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت که خِرَدی است و بس خواسته ای

۱- نسخهٔ مجسن از ابتدای فقرهٔ ۳۶ از (نامه ی شت وخشور فریدون) تا این موضع افتادگی دارد.

(۲۲)و همه ی خِرَدان سازنده و کننده که شیدان چیره و آزاد از مایهااند (۲۳)تا بخواهند خواستن درخور به گیتی پاک از تازه شَوان و گردش جاودان[1] (۲۴)و آغاز ور ایشان پدید آمده نخست شید نزدیکتر خِرَد همه (۲۵)که خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها (۲۶)پیوست آرای آشیانهای هستی (۲۷)کننده ی چه چیزیهای همگان ایشان (۲۸)خداوند بخششها و روشنی هرآینه هستی (۲۹)که یاری کُنَدم و یاوری دهد مرا به روانی شید پاکش (۳۰)پاک کُنَدم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود (۳۱)و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبهای روانی و تنانی (۳۲)و فیروزی دهد گروه شید و تاب را (۳۳)پاک گرداند ایشان را و ما را و همایون سازد ایشان را و ما را (۳۴)تا جاوید این سان باد (۳۵)به نام یکتا یزدان (۳۶)پس از تو پیامبری آید **کیخسرو** نام، به آزادی و وارستگی و بی آزاری او هر کس ابرکار شود، و او همنشین و انجمنی و بزم پیرای یزدان باشد.

۱- جاوران؟ / جاور: حال (فر)

۱۲

نامه ی شت وخشور کیخسرو

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)به نام آزاد آفرین یزدان (۴)ای وخشورِ من **کیخسرو**[۱] پورِ **سیاوخش**، تو نزد من گرامی هستی (۵)چشمکی دل تو از من جدا نیست (۶)روان تو فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خِرَد نام داده ام. از این که پرمود که تو سروشی و پور سروش دو چم خیزد: یکی آن که چون در آمیغ پدر نخستین خِرَد است **کیخسرو** را گوید تو پور آن مهین سروشی؛ و دیگر آن که **سیاوش** را از راه فرخی او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی، چه روان چون از تن فرودین رَهَد و به زادگاه خود باز شود سروش مانا گردد و فرگفت فرشته گیرد (۷)انجام ترا با بهمن نزد خود دارم (۸)تا چشمکی از پیش من نهان نشوی (۹)من از دل تو بیرون نیستم (۱۰)و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی چون دل تو، چه آن دل که چون دل تو پاک شود درو گُنَجم[۲] (۱۱)و من نزدیکتر ترا از

۱- «کیخسرو پسر سیاوش بود ... و پارسیان گویند پیغمبری مرسل بودست» (مجمل التواریخ، ص۲۹) همچنین ن.ک به: تاریخ گزیده، ص۹۰

۲- در تاریخ گزیده ذیل احوال کیخسرو آمده: «... اهل معنی گویند: جام گیتی نمای درون صافی او (کیخسرو) بود ...» (تاریخ گزیده، ص۹۰)

توام[1] (۱۲)ای دوست من، آیینِ **بزرگ آباد** را که او بزرگترین پیامبران است و آن آیین، آیین من است، استوار کن (۱۳)که به سوی من راه راست نیابند جز این آیین (۱۴)در فرودین جهان ترا چنان دست گرفتم و یاوری کردم که سپاسگزاری بر تو ناگزیر است (۱۵)چه ترا هنر فرازین بخشیدم و چون **دستان** دستوری دادم و **رستم** وار پهلوانی سپردم (۱۶)و ترا آن فرهی دادم که با همه ی دستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با اینان نیامیختی و روز و شب دل را به من بستی. باید دانست که از دوری زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی، از این آن خواهد که با زنان چنانچه مردم پیوندند درآمیزند نیامیخت. **کیخسرو** را در مشکوی زرین چهار زن برفر بودند، و ایشان نیز دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو، هیرسا از جهان بیرون رفت. هیرسا کسی باشد که به زن نیامیزد و هرتاسپی او آشکار است (۱۷)به نام آزاد آفرین یزدان (۱۸)پرسیدی فرودین فرشتگان کدامند، به من گوی (۱۹)نیروهای نیکوکار تنان همه فرودین فرشتگانند، چه نیروی بیننده و شنونده و بوینده و چشنده و پساونده و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که به پرمانِ یزدان دْر کشور تن پرستندگی روانشاه می کنند (۲۰)و من همه ی دانشها را به تو آموختم و آتشِ تو پرتو دانش من است و کُنشِ تو نشان کار من (۲۱)به نام آزاد آفرین یزدان (۲۲)بر دشمنانت چیره کردم، و از خوبیِ بیرون و درون آنچه بایست بخشیدم (۲۳)اکنون به گاه گاه آمدن برم خوشنود نیستی و همیشه و همواره بودن نزد من می خواهی (۲۴)من نیز به دوری تو خشنود نیم (۲۵)هرچند با منی و من با تو، با این، می خواهی و می خواهم که خوبتر بر من باشی (۲۶)فرودین جهان را به **لهراسپ** سپار که فره ایزدی با او است، چون نیروی خِرَد و خشم و کام میانه

۱- قرآن: ما ... از رگ گردنش به او نزدیک تریم. (ق، بخشی از آیهٔ ۱۶)

گزیند و بی فزونی و کمی داد پذیرد آن را فره ایزدی گویند،[1] و مرد بی فـره ایـزدی خسروی را سزاوار نباشد[2] (۲۷)و از **لهراسپ** پوری[3] آید خوب، در هنگـام او پیـامبر بزرگ **زردشت** آید (۲۸)و نامه ی او پرخیده و اپرخیده باشد.

۱- «هر که در عجم مَلِکِ روزگار گشته و او را کارهای بزرگ پیش آمده در او چیزی دیده اند که آن را فرّ ایزدی خوانده‌اند.» (بیان الادیان، ص۲۴) / «فرّ ایزدی بدان که شانزده چیز است: خرد و دانش، و تیزهوشی و دریافتن هرچیزی، و صورتِ تمام، و فرهنگ، و سواری و زین افزار کاربستن، و مردانگی با دلیری، و آهستگی، و نیک خویی، و داد دادن ضعیف از قوی، و گشاده دستی، و دوستی، و مهتری نمودن، و احتمال و مدارا بجای آوردن، و رای و تدبیر در کارها، و اخبار بسیار خواندن و سیرالملوک نگاه داشتن، و بررسیدن از کارهای ملوک پیشین.» (نصیحة‌الملوک، ص۱۳۵)

۲ «آنکِ بزرگانند به فرّ ایزدی و ... پادشاه و مَلِک بوده اند.» (نصیحة‌الملوک، ص۱۳۴)

۳- مقصود گشتاسپ می باشد.

۱۳
نامه ی شت وخشور زرتشت

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)به نام یزدان (۴)ای **زردشت** پورِ **اسفنتمان** ترا به وخشوری گزیدم (۵)و سه گونه سخن خود را به تو دادم (۶)یکی در خواب و آن **وخشنامه** است (۷)دوم در میان خواب و بیداری و آن **فرهنگاخ** است (۸)سوم در بیداری که از تن گسیختی و با فرشته از آسمانها گذشتی (۹)روانت به من رسید (۱۰)همه گفتار که بخشیدمت در دو بهره است (۱۱)پرخیده و اپرخیده، پرخیده را به اپرخیده برابر کن (۱۲)جز **دساتیر** کاری نکنی (۱۳)سراسر راز هستی را به تو گفتم (۱۴)اکنون تو بر گذشته و هست و آینده دانایی (۱۵)هرکس را به بیداری پیامبری دهم آیین **بزرگ آباد** بدو سپارم (۱۶)خواست من این آیین است (۱۷)آن کس که از او جدا است از نیافتن چمِ سخنِ من است (۱۸)چمِ سخنِ مرا جز در بیداری نتوان یافت (۱۹)از من به **گشتاسپ** بگو که: ای شهنشاه، ترا چند چیز دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان (۲۰)نخست چون **زرتشت** دوست و آگاه من پیامبری (۲۱)دیگر چون **اسفندیار** پسری که دَه مُوبِد و سپهبد است (۲۲)دیگر چون **جاماسپ** دستوری که رازِ سپهران همه می داند (۲۳)و دیگر کشوری بهرِ نشست **ایران** وار (۲۴)و همه شهریاران نماز بر از این فره شدند (۲۵)به نام یزدان (۲۶)اکنون ای دوست من نزد

من آمده و ترا خود[1] نزدیک ساختم، پُرس[2] آنچه خواهی تا پاسخ دهـم (۲۷)بـه نـام یزدان (۲۸)پرسیدی: ای بزرگ خداوند، جهان چگونه آفریدی (۲۹)بدان ای دوستِ من گوهر هرآینه بود یکتا و بی چه و چون است (۳۰)هستی چون شید است و شید آشکار گردد (۳۱)بزرگیش و گرامی بودیش بر رسائیش چشـم انـداخ خِـرَد و روان و تن پدید آمد (۳۲)آن چنان که در نامه ی **مه آباد** گفتم (۳۳)چـون سـپهر از پرتـو یزدان چرخید چهار آخشیج و سه پور پدید آمد (۳۴)و این سه پور نیاز دار به چهـار مادر، و آن به سپهر و آن به روان و آن به خِرَد و آن به یزدان (۳۵)بر زمـین هرچـه هست پیکر و سایه ی چیزی است که او در سپهر اسـت[3] (۳۶)تـا کـه آن شـیدور را اکنونه خوب است این سایه را هم خوبی است (۳۷)چون آن شیدور از این سایه دور شد از این سایه زندگی تا نزدیک گشت (۳۸)باز آن شید سایه از خـود شیدتریسـت (۳۹)چنین تا من که شیدان شیدم (۴۰)بین[4] یزدان را که گسـترد سـایه را (۴۱)بـه نام یزدان (۴۲)اکنون از یونان فرزانه آید **توتیانوش** نـام تـا از تـو آمیغهـای چیزهـا پرسد (۴۳)من ترا از آن چه او جوید می گویم پیش از آن کـه او گفـت و گـو کنـد پاسخ ده. گویند چون آگهی فر گوهر **زرتشت** در جهان هرجا کشـید و **اسـفندیار** گرد جهان گشت و آتشکده ها برساخت و بر آدران، گنبدان نهـاد، دانشـورانِ یونـان فرزانه را **توتیانوش** نام که دران هنگام بر همه بیشی داشـت بگزیدنـد تـا بیایـد بـه **ایران** و از **زرتشت** آمیغِ چیزها پُرسد اگر از پاسخ درماند وخشور نباشـد، ور پاسـخ

۱- به نظر باید باشد: به خود

۲- یعنی: بپرس

۳- اىن را مُثُل افلاطونی گویند. قصدهٔ معروف میرفندرسکی، حکیم و عارف عصر شاه عباس کبیر، به مطلع:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی

مشعر به این موضوع می باشد.

۴- یعنی: ببین

گذارد راستگوی باشد. چون یونانی دانشور به بلخ رسید **گشتاسپ** به بهترین روزی پرمود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر فرزانه ی یونانی نهادند. پس برکشیده یزدان **زرتشتِ** وخشور به میان انجمن آمد. فرزانه ی یونان آن سرور را دیده گفت: این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی از این نیاید. پس از روز زادن پرسید. پیامبر خدا نشان داد، گفت: در چنین روز بدین بخت و ستاره کاست زن نزاید. پس از خورش و زندگی بازجُست. وخشور یزدان همه را نمود. فرزانه گفت: این زندگانی از دروغکار نسزد. پس وخشور یزدان به او گفت این پرسشها از تو بود، باز گفتم، اکنون آن چه نامدار فرزانگان یونان گفته اند از **زرتشت** بپرس به دل دار و بر زبان میار، جُسته ی ایشان را بشنو که مرا یزدانِ دانا بدان آگاه ساخته و در باز نمود آن سخن خود زی من فرو فرستاده. فرزانه گفت بگو. پس **زرتشت** پیامبر پرمود تا شاگرد این ورشیم را خواندن گرفت (۴۴)پرسدت دوست زیرکی که فرزانگان یونان می گویند در این جهان پیامبر یزدان را چرا باید (۴۵)وخشور از این باید که مردمان در کار زندگانی و زیست به همدیگر نیازمندند (۴۶)پس ایشان را گزیر نیست از بربستگان و برنهادان که همه بر آن همداستان باشند (۴۷)تا ستم در داد و ستد و انبازی نشود و دهناد جهان پاید (۴۸)و این بربستگان از پیش یزدان باید تا همه ی کسان آنان را پذیرند (۴۹)بدین فرزبود وخشور انگیخته شود (۵۰)پرسدت وخشور را از چه راستگوی و راستکار در کار خود شناسیم (۵۱)به چیزی که او داند و دیگران ندانند (۵۲)و از دل شما آگهی دهد (۵۳)و از آن چه پرسید در پاسخ فرو نماند (۵۴)و آن چه او کند دیگری نتواند، چه چون از او فرجود جویند باز نماید دیگری نیارد (۵۵)و ایشان که فرزانگان یونان باشند یافته اند که پادشاهی بزرگ فرزبود جوی برخیزد و اینان را بسیار خواهد از تو که **زرتشت** باشد می خواهند که او کیست، نام و نشان او را بنمای که این گروه دانا به دانش و نیکوکرداری و روشندلی یافته اند (۵۶)آن پادشاه پورِ شاهی از نژاد

شهنشاه **گشتاسپ** باشد (۵۷)چون ایرانیان بد کارها کنند و پادشاه خود را کُشند یزدان او را که آن پادشاه خجسته باشد با آن که ایرانی است به روم بَرَد (۵۸)و آن پادشاه پادشاهی بس نیکبخت و هنرمند و دانا باشد انجام نامه ی خود را به ایرانیان دهد (۵۹)تا آمیخته **دساتیر**ش کنند، از این سراسر آگهی شهنشه **سکندر** می دهد که او پورِ خسروان خسرو **داراب**[1] پسر پادشاهان پادشاه **بهمن** شهنشاه بهمن فر است. چون ایرانیان کارها کز ایشان ناسزا بود کردند، یکی از آن، برگشتن آن دو[2] کس است که **داراب** شاه را تباه کردند. چون **سکندر** پادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه ی خود را به پرمان یزدان و به همداستانی موبدان لَخت **دساتیر** ساخت و آن نامه ورشیمی است که وخشور دادار **زردشت** از یزدان درخواسته تا پند را سخنی فرو فرستد، که چون هنگام **سکندر** در رسد و دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و آیین پاکان را بهتر خواهد؛ یزدان خواستِ پیامبرِ خویش پذیرفته لَختی سخن انداز آمود فرو فرستاد درباره ی **سکندر**. و آن را خسروان به مُهر دستوران به گنجور سپرده همی داشتند. چون **سکندر** به **ایران** برتری یافت، **پریدهوت روشنک** و دستوران، آن نامه بدو دادند، بشنود و آیین **آباد** را که **آباد** بران بستود و بر بزرگی **زردشت** و راستی آن آیین آفرینها نمود و پرمود تا موبدان آن نامه را لَخت **دساتیر** سازند و آن ورشیم روشناس به نام **سکندر** شد زیرا که

---

۱ - بعضی منابع (از جمله شاهنامه) اسکندر را حاصل وصلت دارا و دختر قیصر روم دانسته و بنابراین معتقد به رابطهٔ اخوت میان وی و دارای دارایان (داریوش سوم) می باشند.

۲- مقصود دو وزیر (یا سردار) داریوش سوم می باشد، که در کتب تاریخی و ادبی با نام های جانوسیار و ماهیار از آنها نام برده اند. قاآنی شاعر معروف دوران قاجار در قصیده ای به مطلع:

رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن   یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن

نام این دو را به زیبایی ای هر چه تمامتر آورده است:

ناجوانمردیست چون جانوسیار و ماهیار   یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن

بهر پند او است که به **زردشت** فرود آمده و آغاز آن «فه سام فرتارش مـه مـزدام»[1] است (۶۰)و چون آن پادشاه که **سکندر** باشد به ایران آید نامه های ایرانیـان را بـه زبان یونان گرداند (۶۱)بدین در یونانیان راه فرتودی برأفتد و نیرنودی به هـم رسـد. باید دانست راه گشسپیانِ ایران و یونان میانـه ای اسـت در فرتـود و نیرنـود. چـون **سکندر** به ایران آمد گشسپیانِ ایران را بهتر و داناتر یافت و دید کـه ایـن گـروه را نیروی آن است که هرگاه خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیرهن ساخته انـد. و به این گروه دیگر در ایران دید که به نیرنود آمیغ چیزها چنانچه هست می یابنـد و این گروه در یونان نبودند. همه نامه ها را گرد کرده به یونانی و رومی زبان بنبشـت. پس دستور و آموزگار خود را به موبد و دانشـور نخسـت مهرخـوان داده او را سـرور نیرنودیان گردانید. زین سپس راه فرتودی در یونانیان و رومیـان برافتـاد (۶۲)چـون یونانی این سخن از تو که من فرستاده ام بشنود به کیش درآید و یزدانی شود. چون این همه سخن یونانی فرزانه شود به آیـین گشـت و نـزد سـتوده یـزدان **زردشـت** وخشورِ دانش و هنر آموخت و شهنشاه **گشتاسپ** پرمان هیربـدی یونـان و موبـدی آن مرز و بوم بدو داد. زیرک مرد به یونان بازگشته مردم را بـه آیـین ایـن همـایون وخشور درآورد (۶۳)به نام یزدان (۶۴)ای پیامبر دوست **زردشـت** پـورِ **اسـفنتمان** چون **چَنگَرنَگاچه**[2] آمد از یک نسک اوستا به راه راست گرایید و به هند بازگشـت، **چنگرنگاچه** دانایی بود به فرزانگـی و زیرکـی شـناخته شـده و موبـدان جهـان بـه شاگردی او می ناییدند؛ چون سخن از فرخ وخشـور یـزدان **زردشـتِ اسـفنتمان**

۱- یعنی: به نامِ فرزوده ی یزدان (ترجمه بر اساس نامهٔ اسکندر)

۲- جهت این شخصیت از جمله ن. ک به: مزدیسنا و ادب پارسی، ج۲، ص۲۲۴ ـ ۲۲۲ همچنین: تاریخ ادبیات در ایران، ج۳، بخش اول، ص۳۳۸ و ۵۱۱ / شادروان معین نام این شخصیت را به هیئت (چنگرنگهاچه) و همو به روایت آنندراج (چنگرکهاجه) ذکر می کند، علامه محمد قزوینی در یادداشت های خود (مسائل پاریسیه، ج۱، ص۱۳۴) این نام را (چنگرکاچه) آورده است.

بشنید به آهنگ برانداختن آیینِ بهی به ایران آمد. چون به بلخ رسید بی آن که از زبان سخنی بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان **زرتشت** به او گفت هرچه در دل داری به زبان مسپار و راز دار. پس به فرزانه شاگرد خود گفت یک نسکِ اوستا بر او خوان. وزین خجسته نسک سراسر پژوهشهای **چنگرنگاچه** بود با پاسخها که با پیامبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش او این است و پاسخ آن چنین. چون **چنگرنگاچه** چنین فرجودی دید به آیین شد و به هند بوم بازگشته. وزین فرخنده کیش استوار ماند. بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را دین بهین می بخشاد (۶۵)اکنون برهمنی **بیاس** نام از هند آید بس دانا که بر زمین کم کس چنان است (۶۶)در دل دارد که نخست از تو پرسد که: یزدان چرا کننده و کَردگرِ نزدیک نیست در همه ی هستی گرفتگان (۶۷)بگو او را که یزدان کننده و سازنده ی همه چیزها است و با این در فروبار هستی بر فرشته سالار و سروشبد دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را افزارها است، خِرَد نخست بی میانجی افزاری هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را به افزار و میانجیها هستی داده (۶۸)و میانجی هستی لَختی بر لَختی نه از آنند که در کُنوَری و کردکاری[1] یزدان نادرستی باشد (۶۹)و این بهر آن است که لختی هستی پذیران را توانایی و تاب فروبار و فروتاب بی میانجی نیست (۷۰)و لَختی را توان جز میانجیان و لَختی را بی میانجیان بسیار نیست. می پرماید که همه چیزهای کشور هستی در چم از یزدان پدید آمده اند، پن[2] این مایه هست که در فروریز هستی بر لَختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است و در دیگران افزار و میانجی به میان آمده و میانجی و افزار گشتن لَختی بر لَختی نه از آن است که در

---

۱ - به نظر (کَردگرَی) باشد

۲ - ؟ / پس؟

آفرینشگری و کُنوَری ایزد نادرستی و نارسی هست. این از برای آن است که چندی از آفریدگان را تاب فروتاب بی میانجی نیست، و چندی را نیروی فروبار بی میانجی[1] را نه، و لَختی را توان بی میانجیهای بسیار نیست. چنانچه نیاز شپّره در فروتاب شید تیمسار خورشید بی میانجی پرنوشت ماه است. و این نه آن است که خورشید در تابش و فروبارش نارسا است، این از آن است که شپّره را توان و تاب سُترگ تاب روشن شید خورشید بی میانجی نباشد. از فرشته برتر و سروش سُترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه ی کارها به فرگاه تو بازگذاشته و هم از فرگاه تو به دیگران و از ایشان نیز؟ چنین پرمود ای **ساسان پنجم** درخور و پایه ی شاهی و شکوه جهانداری نباشد که خسرو به خودی خود به کارها نزدیک شود و لَختیهای فرمایه را پردازد، شایسته آن است که یکی از پرستاران را که به بیشی هنر و فزونی زیرکی و دارش پسندی زاییده باشد برای این کار گزینند و کارهای خسروی و مهربانی بر زیردستان بدو پرماید تا او به پرمان پادشاه دارنده این کار گردد و هرچه از کارهای بزرگ باشد به خود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان آورد و هر یکی را به کاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود کارکنان آراسته دارند تا همه ی کارها بدان رو که کام پادشاه و پرمان او است گسترده و باز بسته شود و این نیکو پیوند و خجسته گستر از پادشاه باشد در دست گماشتگان و کارکنان بی میانه و با میانه. و چون این سخن دانسته شد بدان بی گمان یزدان در گران بزرگی و فر بی نیازی و توانگری و شکوه است و شایسته بود و آفریدگان که در هستی و رسایی خود نیازمند به جز خودند ایشان را پایه ها بسیار است بشمرد و کمی و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس درخورد گرور فرتاش نباشد که به همه ی این پایگان به خودی خود پردازد. ستوده آن است که یکی را که ستودگی او

---

[1] نس: میانجی ها

بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد و او نیز بدان پایه که گفته شد کارکنان بی میانه و با میانه ساخته گرداند و ایشان نیز چنانچون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان می بینند و فرشتگان زمینی مانند منشهای آخشیجی و پیکر کانی و روان و نیروی رستمی و جانورانی و مردمانی که از گیتی فرو داند هر یک را به کاری رو به راه سازند، و دارش خسروی آمیغی به جای آرند بر آن رو که درخورد یزدان و پرمان او باشد و این همه فرزو[1] گسترش در آمیغ گرور فرتاش کرده باشد به بهترین روی و چون گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است به او و آزادگان بی جایی که بی پرواند[2] از مایه تنانی بهتر و ستوده تر از ما بانیان که نیازمند به جا و مایه. از این ره یزدان مرا برگزید و من بدین گونه هنر گستردم و پیامبران فرودین همین بند و بست را دیده آیین پادشاهی و دستوری و سپهبدی و مرزبانی و مانند آن بنهادند (۷۱)دیگر جوید که چرا آتش زیرِ سپهر است و باد تَهِ آتش و آب فرودِ باد و خاک زیرِ آب (۷۲)بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آورد (۷۳)بدین گوی آتش زیرِ سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش سپهرش سوختی (۷۴)پس تنی تاژوان بار است که اگر ناتاژ بودی جانوران دم نیارستندی زد و آمد و شد نمود (۷۵)پس آب آفرید و آن را برابر خاک بداشت که اگر مانند باد بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم نتوانستندی زدن و خوردن و خفتن و نشست نپاییدی، چه همه فرو شپدندی (۷۶)پس خاک را آورید و او را آرام داد و اجنبان داشت و در هر یک از جانوران و رویندگان و کانیان مَنِشی نهاد و هرکدام را به چیزی گماشت (۷۷)به نام یزدان (۷۸)دیگر جوید داستان پرمان بردن جانوران **گلشاه** را و نَوسیره ی اینان با مردم

---

۱ - ؟ / فرزبود (حکمت)؟ / فروزه؟

۲ بی پروا اند؟

پس گویش (۷۹)یزدان، **گلشاه** را گزید و جانور را پرستار[1] او کرد (۸۰)تا آن شهریار همه ی ایشان را بر هفت بخش کرد (۸۱)نخست، چرندگان، و پادشاهی ایشان را به اسپِ رخش نام داد (۸۲)دوم، درندگان، و شاهی اینان به شمیده[ی] شمنده نام بخشید (۸۳)سوم، پرندگان، و دارایی[2] این گروه را به سیمرغِ خردمند نام پرمود (۸۴)چهارم، خداوندانِ چنگال، و سری[3] این گروه به مودِ برتر نام نمود (۸۵)پنجم، جانوران دریایی ناپرنده، و پرماندهی آنها را به نهنگِ توانا نام گذاشت (۸۶)ششم، خشندگان، و سالاری آنان را به اژدهای پر زور نام بخشید (۸۷)هفتم گردشندان، و برتری اینان را به رَسموی شیرین نام بخشید (۸۸)از سوی این هفت شاهِ پیرو **گلشاه**، هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان داد خواستند (۸۹)نخست فرزانه شتر، فرستاده ی رخش، گفت: ای پیامبر یزدان، مردم را بر ما کدام برتری است که چندین بر ما ستم می کنند؟ (۹۰)بگویند تا شنویم و شنوند آنچه گوییم (۹۱)فرزانه[ی] خجسته نام آواز برکشید که: برتری مردم را بر ایشان رهبرها است، یکی زان گویایی است که اینان ندارند (۹۲)شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام گفتاری است که شنوا دریابد جانوران را هم هست (۹۳)و داستان گفتار جانور در نامه ی **گلشاه** و **سیامک** هست،[4] پُرس[5] که ایشان هم می شنوند (۹۴)خجسته گفت و گفتار مردم آشکار است که می سرایند و آنچه شتر می گوید پوشیده است (۹۵)شتر پاسخ داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو نمی یابی همی پنداری که ناسرایان است (۹۶)ای نادان از آنچه خوبی خود می خواهی

۱- پرستار: پرستنده

۲- دارایی: داشتن، سرپرستی

۳- سری: سروری، سرپرستی

۴- ؟ در نامه های مذکور درین رابطه چیزی گفته نشده؛ ممکن است مقصود داستان های کهن ایرانی و اساطیر مربوط به آن بوده باشد.

۵- یعنی: بپرس

ناخوبی تو است (۹۷)و می گویی که جانوران را از زبان ناسرایشی است و خوبی مردم آنکه سرایش است، چون شنونده را از هر دو سود است هر دو را یک فرگفت باشد (۹۸)و اگر کسی بسیار چیز به زبان ناسرایاب گوید نگیرندش، چون به زبان سراید گرفتار شود (۹۹)چنان که مردم را ناگزیر نیست که به زبان جانور سخن گوید، همچنین جانور را ناچار نیست که به زبان مردم گویا شود (۱۰۰)و نبینی که خاوری را سخن باختری بادِ نوایی نماید نایافتنی و همچنین باختری را از خاوری (۱۰۱)هرکس سخن کسی نداند نتواند گفت که به زبان ناسرایی است (۱۰۲)خجسته گفت شما را پرستاری ما پرموده اند (۱۰۳)شتر سرایید که شما را هم آب و دانه و گیای ما آوردن پرموده اند (۱۰۴)خجسته را پاسخ دیگر نیامد، ناکام زبان سخنده در لب فرو بست (۱۰۵)پس فرزانه مور، فرستاده رَسموی شیرین نام، پیش آمد و با **گلشاه** گفت: ای پیامبر یزدان، و جانور و مردم را پادشاه، می خواهم که فزون خوبی مردمان را بر جانوران دریابم (۱۰۶)فرزانه[ی] شناسا نام شتافت و گفت که: یکی از رهبرهای فزونی فری مردم بر ایشان خوبی پیکر و دادِ بالا است (۱۰۷)فرزانه مور گفت چمیان را سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لَخت تن همه یکسانیم (۱۰۸)و چون شما کسی را ستایید آهو چشم و کبک رفتار و مور میان گویید، از این دانسته شد که ما بِهیم، زیرا که هرچه در پایه فروتر است در هنگام ستایش او را به فراز و برتری ازو مانند کنند و به پیکر و کردار آن فراز مایه پیوند دهند. چون مردم خود را مانند به جانوران می کنند دانسته شد که جانداران بِه از اینها باشند (۱۰۹)از این شناسا را پاسخ نیامد (۱۱۰)پس شیم روباه فرستاده[ی] شمنده، شتافته گفت که مردم را چه هنر است؟ (۱۱۱)فرزانه[ی] جوانشیر نام پاسخ داد که: فزونی[1] مردمان پوششهای خوب و خورد و آشام خوش است که داشتند و

۱- نس: فروتن

اکنون پوشانیدن شرمگاه، باید دانست که داشتند از آن گفت که مردم در هنگام تیمسار **گلشاه** پوشش و خورد نیکو نداشتند و داشتند گفتن را گرایش به هنگام شت **یاسان آجام** وز آن پیش است. وز این سپس اکنون گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورده چه **گلشاه** و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران مُرده و تندبار، پوشش شرمگاه کردندی و جز این فروپوش در آن هنگام نبود (۱۱۲)شیم روباه گفت جامه های گذشته ی شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده و هست (۱۱۳)و خور بهتر از تَنبیه[۱] زیبور (۱۱۴)و شرمگاه پوش جانوران را نمی باید، چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است (۱۱۵)و اگر نیست یزدان اینان را نپرموده، که بپوشانند (۱۱۶)جوانشیر پاسخ داد که ترا در این سخن نرسد، شما از بیمهری همدیگر را می درید (۱۱۷)روباه گفت این کردار که دریدن و شکریدن باشد ما از شما یاد گرفتیم چه **جلمیس، تلمیس** را کشت. باید دانست شت **گلشاه** را از فرزندان دو پسر بودند:[۲] **جلمیس** و **تلمیس** نام، و دو دختر: **اکیمار** و **هکیسار**. **اکیمار** را که درست اندام ور نمود با نیکویی و دلپذیری بود، زنی را به **تلمیس** داد، و **هکیسار** را که چندان نیکو نمایش نداشت، به **جلمیس** پیوند داد. **جلمیس** را کام و انگیز بر آن نداشت، تا به همدستی شنکاش به سنگ سُترگ، سر برادر خود **تلمیس** را در هنگام خواب فروکوفت، و به نفرین **گلشاه** و کردارِ خویش به دوزخ شتافت. بازگیروار بدین روباه در پایه ی سرزنش به جوانشیر گفت که بیگناه کشتن و بد آیینی و کام پرستی و خشم ستایی جانوران از مردم پیکران یاد گرفتند (۱۱۸)و درندگان از گوشت خورد می گیرند شما چرا در هم می افتید؟ می گوید

---

۱ - در اصل: تبینه (بر اساس فرهنگ دساتیر اصلاح شد)

۲- در اساطیر ایرانی از پسر و دختر گلشاه (کیومرث) مسمی به ماری و ماریه صحبت به میان آمده که با یکدیگر وصلت نموده و سیامک، و از تخمه سیامک، پس از مرگ، مشی و مشیانه بوجود آمدند. / واضح است که آنچه بعد از این در متن می آید همان روایت مشهور هابیل و قابیل (فرزندان حضرت آدم) است که فقط نام هابشان دیگرگون گشته است.

که درندگان را خورد از خورد از گوشت است باری بدین جانورکشی سگالند. مردم را چون خورد از گوشت ناگزیر نیست چرا همدیگر را بیجان می کنند؟ (۱۱۹)و چون شما بدکارید یزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت آمیزد (۱۲۰)و ما او را پرستار و پیشکار می باشیم (۱۲۱)جوانشیر از پاسخ فرو ماند (۱۲۲)پس فرزانه رَجال فرستاده[ی] اژدهای پر زور نام پیش آمده گفت که: خوبی مردمان چیست؟ بگویند تا دانیم (۱۲۳)فرزانه[ی] نیاتوش نام گفت که: مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها مانند آن می دانند و جانوران نه (۱۲۴)رَجال گفت این در جانور بسیار است از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و گردشنده ی خانه های بی چوب و خشت سه گوشه و چار گوشه می سازند (۱۲۵)در کار من نگر که جز افزار بافندگی سمینه می آرم (۱۲۶)نیاتوش گفت که مردم تواند نوشت و آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه (۱۲۷)رَجال گفت جانوران راز یزدان را از دل زنده بر تن بیجان که کاغذ باشد نیاندازند (۱۲۸)نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند (۱۲۹)پس فرزانه سنگ پشت که فرستاده[ی] نهنگِ توانا نام باشد پیش شده گفت: رهبر بِهی مردم چیست؟ (۱۳۰)فرزانه ی دانش ستای نام گفت: پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره شمران مردم را رهبر فزونی اند (۱۳۱)سنگ پشت گفت: در جانوران هم این گروه که گفتی هستند (۱۳۲)پادشاهی زیبود را بین[1] با مور در گروه خود (۱۳۳)و دستوری روباه یادآور (۱۳۴)و سپهبدی پیل شنو (۱۳۵)و پزشکی از سگ آموز که ریش را به لیسیدن زبان بِه کند (۱۳۶)و اخترشناس خروه است که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد (۱۳۷)چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند (۱۳۸)پس فرزانه فیسا فرستاده[ی] سیمرغِ خردمند نام خرامیده گفت: مِهی مردمان را رهبر کدام است؟ (۱۳۹)فرزانه ی

۱- یعنی: ببین

روانماه نام گفت: نیروی زودیابی و جداکرد که نیک از بد جدا سازد مردم را است (۱۴۰)فرزانه فیسا گفت: اگر در شب تیره صد گوسفند زاید روز همه زاده ی خود را بشناسد و بچه چنین داند، مادر گراید و این مایه شناسایی مردم را نیست (۱۴۱)فرزانه روانماه گفت: مردمان دلیر و جنگجواند (۱۴۲)فرزانه فیسا پاسخ داد که: از شیر پرخاشخرتر نیستند، چه جنگجویان هنگام ستایش خود را بدو مانند کنند (۱۴۳)روانماه از پاسخ بازماند (۱۴۴)پس فرزانه همای، فرستاده[ی] مودِ برتر نام، پیش شده گفت: کجا است دانایی که مرا رهبر بِهی مردم شنواند (۱۴۵)فرزانه ی یزدان ستاینده نام پاسخ داد که: یکی از بِهی مردمان دانش است که به نیروی آن از فرود جای به افرازگاه می برانید (۱۴۶)فرزانه همای گفت: اگر بدین می نازی، جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و خار را جدا می کنند (۱۴۷)فرزانه یزدانِ ستاینده گفت که: دانش را بیخ است و شاخ و شما را شاخ داده اند و بیخ دانش وخشورپند است که مردمان را است (۱۴۸)فرزانه همای گفت: ما را نیز این داده اند و هر گروه را روشی است جدا (۱۴۹)و هم بر آن گونه که وخشوران شما آشکارا وخشورپند می کنند در میان ما نیز آگاه گرداننده است، و یکی زان زمپود انگبین است (۱۵۰)فرزانه ی یزدان ستاینده گفت: درون مردم برابری می یابد و یا روان پیوند می پذیرد و بی میانجی دانش به فرخوی فرازیان فروزیده می شود (۱۵۱)فرزانه همای گفت: جانوران رمنده نیز آمیزنده می گردند (۱۵۲)فرزانه یزدانِ ستاینده گفت: آری چنین است، با این رسایی شما آن است که به فروزه از فروزه های مردم رسید و رسایی مردم آن که به فرخوی آزادان و رستگان، که خِرَدان دروانانند (۱۵۳)فرزانه همای گفت: راست که با این کشته شدن جانوران و مانند آن از مردمان به جانوران تندبار ماند نه فرشتگان، که ایشان از این پاکند، می گوید کشتن و بستنِ جانور و رنجه و آزرده ساختن جاندار، مردم پیشه ی خود ساخته اند، و این فروزه ی فرشتگان نیست، این راه و آیین درندگان است. پس مردمان به

درنـدگی گراییدنـد نـه بـه فرشـتگی، هرچنـد پـذیرایی آن مهـین پایـه داشـتند (۱۵۴)فرزانه یزدان ستاینده گفت: تندبار را کشتن نیکو است چنان که بیمـار را رگ گشادن، چه همه ی جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی و خون ریخـتنِ او به جای خون کم کردن از تن است، چه اگر در تن خون فروگذارند رنجها پدید آیـد، همچنین اگر خونِ تندبار نریزد چندین جانور را که همه ی اندام این جانور بزرگنـد گزند رساند. برای بالشِ چندین اندام، خون ریخـتن او سـتوده نیسـت[1] (۱۵۵)پـس جهان پیامبر که شت **گلشاه** باشد گفت که ما زندبار کشتن را بد می دانـیم و کـس را از مردمان توان این بدکار نیست (۱۵۶)اگر همه تندباران پیمان کننـد کـه زنـدبار نکشـند مـا از کشـتن ایشـان درگـذریم و چـون خـود اینـان را نیـز دوسـت داریـم (۱۵۷)پس پیمان بستند، گرگ با بره و شیر با آهو دوست شد (۱۵۸)در جهان ستم نماند (۱۵۹)تا آن که **ده آک** از پیمان برگشت، و جانور کشتن گرفـت (۱۶۰)بـدین بدکار او که ده آک[2] باشد هیچ تن با پیمان نماند مگر زندباران (۱۶۱)این است یـوزه راز سُترگ، خواسته از این پیچه سرایی خودشناسی و پرهیزگاری است که مـردم را برتری بر جانوران دیگر جز به گفتار و کردار و دانش و کنش نیست (۱۶۲)چون این مایه برو خوانی راست کیش شود و از هم آیینان تو گردد. گویند **بیاس هنـدی** بـه بلخ آمد **گشتاسپ**، **زردشت** را بخواند و بـا وخشـور یـزدان، آمـدن آن دانـا گفـت. پیامبر پاسخ داد که یزدان آسان کند پس شهنشاه پرمود تا از هر کشوری فرزانگـان و موبدان را بخوانند چون همه گرد آمدند **زردشت** از آفرینخانه برآمـد و **بیاس** نیـز بـه انجمـن آمـده و بـا وخشـور یـزدان گفـت: ای **زردشـت** از پاسـخ و رازگـذاری **چنگرنگاچه** جهانیان آهنگ گُزیدن کیش تو دارند و جز این فرجودهای تـو بسـیار

۱- به نظر باید (است) باشد تا غرض گوینده (یزدان ستاینده) درست دربیاید.

۲- یعنی: ده عیب

شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و به دانش در کشور خـود بیماننـد. رازی چنـد سربسته دارم که از دل به زبان نیاورده ام چـه گروهـی گوینـد اهرمنـان، آگهـی بـه اهرمن کیشِ دیوپرست دهند و جز از دل مـن هـیچ گوشـی نشـنیده، اگـر در ایـن انجمن از آن رازها که در دل من است یک یک بر من خوانی به آیین تو درآیم. شت **زردشت** گفت: پیش از آمدن تو ای **بیاس**، یزدان از آن رازها مـرا آگهـی بخشـیده. پس این ورشیم را از آغاز تا انجام برو خوانـد چـون بشـنید و چـم پرسـید بـه مغـز برسید، یزدان را نماز برد و به آیین درآمد و به هند بازگشت (۱۶۳)به نام یزدان، ای وخشور **زردشت** پسِ تو **سکندر** چمر شود، و پس **نخستین ساسان** پیامبر آیـد و نامه ی ترا همسیرازی روشن سازد (۱۶۴)و چنان چم سخنان مرا کس نیابـد کـه او، از این بود که شت **ساسان** بر نامه ی شت **زردشت** همسیرازی کرد خردپسند.

۱۴
پندنامه ی اسکندر[1]

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشتِ گمراه کننده[ی] به راهِ ناخوب برنده[ی] رنج دهنده[ی] آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده[ی] بخشایشگر مهربان دادگر. این پندنامه ای است بر **سکندر**[2] که یزدان به خواستِ وخشورِ خود **زردشت** فرو فرستاده، چنان که نمیرایی گفته آمد (۳)به نام فرزودهٔ یزدان (۴)ای **سکندر** پورِ **داراب** یزدان ترا به پادشاهی و جهانگیری برداشت. آیین **بزرگ آباد** را که بزرگترین پیامبران است بسیار دانشوری آشکارا کن (۵)من از چند کار ایرانیان که بد شد، ترا به روم بردم، از این آن خواهد که ترا نژاد از خسرو ایران است. چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم (۶)بیگانه بر ایران مگمار که خانه[ی] شما است (۷)اگر از لشکر تو بر نیکان ایران آزاری رسیده پَتَت کن و ایشان را خشنود گردان ور نه از تو پرسم (۸)به نام فروزدهٔ یزدان (۹)یزدان، مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان دوم رده، سروشان رده[ی] دوم روانند زیرا که فرشتگان نخستین رده خِرَدانند (۱۰)و فرشته فرستاد با او و از نخست رده خِرَد نام (۱۱)و دست افزاری داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان (۱۲)که یکی از این فرشتگان در جگر باشد

---

۱ - به نظر (نامه ی اسکندر) صواب باشد.

۲- در تاریخ نگاری سنتی ایرانی ـ اسلامی، به سبب سهوی، شخصیت اسکندر مقدونی و ذوالقرنین (از شخصیت های قرآنی) یکی تصور شده و بنابر همین سهو برای اسکندر مقام نبوت قائل بوده اند: «... اسکندر ... را ذوالقرنین خوانند ... و مردمانی از اهل علم ایدون گفتند که ذوالقرنین به اوّل مَلِک بود، چون مُلکَتَش تمام شد و به مغرب و مشرق برسید، خدای عزّ و جلّ او را پیغمبری داد ...» (تاریخ بلعمی، ص۴۸۴ و ۴۹۱)

مَنِشی و خوبی نام و دیگر جانوری و جانی و آن را خانه[ی] دل است و دیگر روانی او در مغز باشد (۱۳)و اینها را پرستاران بخشید (۱۴)و از جانوری دو اهرمن کشتند کام و خشم اینها را میانه گیر دارید (۱۵)تا مردم خود را چنین نداند فرازین نیست (۱۶)اکنون پیامبری آید دانا و نیکو کردار **ساسان** نام.

۱۵
نامه ی شت ساسان نخست

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)یاوری جوییم از یزدان اُروند گوهر ناپیوسته کارکن فروزه ها همه با گوهر، دانا بنای بزرگوار را در فرزنشار[1] دیدم که گفت در هَمسیراز نامه که یزدان بر من فرستاد لَختی از سخنان خِرَدپسند یاد آور هرچند در همسیراز شت **دساتیر** درست سپس پای چم فرنودها و هنرهایی که خِرَد پسندد آورده شده لاد بر این می گوییم که خسروِ بیشدادِ پیشداد، آموزگار پیامبران دادنها و پیراینده ی فرهنگ **هوشنگ** در **جاودان خرد**[2] همی پرماید در سفرنگِ نوله ی **خورشید** که با آن سرور گفته (۴)کننده است بایسته ی هستی شایسته ی هستی را، دیماس چنین که همرافته یا بایسته ی هستی است یا شایسته ی هستی است یا نا بایسته ی هستی. زیرا که اگر نگه در روان همرافته او کرده به بُرش دید از جز او ازلاد شایش نیستی نداشته باشد بایسته ی هستی است، و اگر پذیرای هستی نباشد نابایسته ی هستی است، چون گرد آمد دو دشمیر و اگر او را سزای هر دو باشد شایسته ی هستی است، و

۱- فر. فرزنشار

۲- سخنانی که در این نامه ذیل عنوان (جاویدان خرد) می آید، در کتابی که به این نام مسمی بوده و به هوشنگ پیشدادی منتسب می باشد، موجود نیست و با آنچه در (نامه ی هوشنگ) در همین متن دساتیر مرکوز است، نیز قرابتی نمی دارد.

شایسته ی هستی را که ناور فرتاش گویند ناچار است از هستی دهی که آن را کُنوَر آن ناور خوانند زیرا که اگر پیوند به هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی به نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فزاینده باید که به دهست شود و آن کننده او است. و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که گرورش خوانند نتواند بود ور نه ناور نباشد. و از این تواند بود که هستی او فزون باشد بر نیستی بی آن که پیمایه ی گروری رسد و این فزونی در هستی ناور پسند نباشد. چه اگر این ناور به این فزونی که گوهری او است پذیرای نیستی نباشد گرور است نه ناور و اگر پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با آن که کاسته باشد به کار آید و هستی فزون به کار نیاید و این نیز به نخستین انداز بی اندیشه نابای و ناشو است. پس پیدا شد که ناور بهر نیرویش نیازمند است به کننده و سازنده و بیگمان تا او هست نباشد دیگر را هست نتواند ساخت. چون این پیشرو بدانستی بدان که گمانی و ناهرآینگی نیست در هستی ناوران مانند نو شوان و پیوستگان. پس هر ناوری که هست اگر کننده ی او گرور فرتاش است آن است خواست ما و اگر ناور فرتاش باشد او را نیز کننده باید، و او نیز اگر گرور فرتاش نباشد کننده خواهد. پس یا آن است که زنجیر کنندگی کران گیرد به گرور فرتاش و همان است خواست یا آن که چرخه ناگزیر بشود و چرخ آن است که دو ناور کننده ی یکدیگر باشند و این ناشو است زیرا که کننده در هستی خود پیشیده است بیگمان، پس اگر در ناور کننده یکدیگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد به دو پایه و این ناشو است به نااندیش انداز خِرَد ور زنجیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را نیز کننده تا جز انجام و این ناشو است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد و هم جفت، چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشو است. بازنمود این آن که چون زنجیر بیکران بر این رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که

در پایه ی نخستینی باشد و کننده ی او در پایه ی دویی و بر این نشان هـر یـک از یکان زنجیر پایه ی نشناخته خواهند داشت مانند سومی و چهارمی، و چندی از این یکها در پایه ی اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم، و لَختـی در پایـه ی جفتی چون دوم و چهارم و ششم و هشتم؛ نتواند بود که دویی که اجفتی یـا دویـی که جفتی در پهلوی هم باشند چه بیگمان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پـیش از هر یکه جفتی یکه اجفتی است. چون نخست با دوم و سوم با چهارم پس آن مایه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و بازگونه این هم. پس شـمار یکهـای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود. پـس شـمار یکهـای اجفتـی نیمـه شـماره ی زنجیر باشد. پس شماره ی یکهای زنجیر جفت بود زیرا که او را نیمه درست هسـت. وز این سپس گوییم که او را اجفت می باید بود از برای آن که چون یکـی از زنجیـر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از زنجیر نخست به یکی و این نیز چون رسـا اسـت بـر یکهای جفتی و یکهای اجفتی باید که جفت باشد لاد بـر جفـت بـودن ایـن زنجیـر. ناگزیری آن است که زنجیر نخست اجفت باشد زیـرا کـه نیمـه ی او برابـر نیمـه ی زنجیر نخست نتواند بود و کمتر نیز نتواند که باشد چه اگر کمتر بود به یکـی کمتـر خواهد بود و از این ناگزیر آید که زنجیر دوم به دوی که کمتر از زنجیر نخست باشد و کنون آن که فروگذاشت به یکی بود، پس ناگزیر آید که زنجیر نخست هـم جفـت باشد و هم اجفت چه او را نیم درست هست و نیست و ایـن ناشـو از نـاکرانی بـودن زنجیر ناگزیر آید. پس ناگزیر است که کران پذیر شـود بـه کننـده کـه او را کننـده نباشد و آن گرور فرتاش اسـت و ایـن اسـت خواسـت مـا و هـم شـت[1] وخشـور در **جاودان خرد** پرماید چون زنجیر بیکران هست باشد اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کمتر از زنجیر نخست، به ده چون برابر کنـیم و

---

۱ - در اصل: صد ؟

همبر سازیم این زنجیر را به زنجیر نخست به این رو که نخست این زنجیر را همبر نخست زنجیر سازیم و دوم را به دوم و برین نشان نتواند بود که در برابر هر یکه از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه ناگزیر آید که زنجیر همه به زنجیر اهمه برابر باشد و این ناشو است به زود انداز. پس ناگزیر این است که زنجیر کمتر کرانه گیرد و افزونی زنجیر فزون به پایه ی کران انجامیده است و این است خواست. و نیز آموزگارِ وخشوران در **جاودان خرد** پرماید که سراسر و همه ی ناوران هستی یافته بر گونه که هیچ ناوری باز نماند. همه هست است از بهر آن که سراسر و همه و درست پاره های او هست است و ناور است از برای آن که پیوسته است از ناوران. پس او را کننده و سازنده باید و آن کننده یا اُروند گروند گروه است یا لَخت او یا برموده برونی نخستین ناشو است چه ناگزیر می آید که آن گروه بر خود پیشیده باشد. و دوم نیز ناشو است چه کننده ی همه می باید که کننده ی هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او بود باید که پاره کننده خود باشد و این ناشو است. و سوم نیز خواسته ی ما است چه هسته که برون از گروه باشد ناگزیر است که گرور فرتاش بود و زینسان هزار رهبر در **جاودان خرد** پیراسته آن وخشور خِرَد پیراست که پنجصد[1] از آن در نادرستی چرخه و پانصد[2] در نادرستی زنجیر است. و هم شت[3] وخشور در مهین نامه ی **جاودان خرد** پرماید در سفرنگِ نوله[ی] شت **خورشید** که گفته (۵)دو تا گرور فرتاش نباشند، که اگر دو گرور فرتاش هست باشند هریک اُروند آمیغ آن دیگری پس جدا شناس ایشان در یکدیگر به میانجی برموته بود بیرون از گوهر ایشان. پس ایشان در کسی خود و جدا شناس نیاز داشته باشند به برموده ی بیرون و هر نیازمند بر این رو ناور است. و نیز هم در آن نامه

---

۱ - باید باشد: پنجسد

۲ - باید باشد: پانسد

۳ - در اصل: صد ؟

گوید اگر گرور فرتاش بسی بود از ره گروه باید که ناور بوده باشد چنان کـه گذشـت و هر ناوری را کننده می باید و کننده ی این گروه اُروند گوهر او نتواند بـود. چنـان که دانسته شد که کننده ی هر ناوری را ناگزیر است که جـز او بـوده باشـد و بـر او پیشیده بود به گزارش هستی و پاره ی او نیز نتواند بود چه کننده ی همه بایـد کـه کننده ی پاره های او باشد. و برموده برون نیز نتواند بود چه از آن چرخـه یـا زنجـه ناگزیر آید و آن ناشو است و به همین دو از بس شماری گرور نـاگزیر آیـد کـه نـاور فرتاش باشد بی کننده و این ناشو است. و هم در گرامی نامـه ی **جاودان خرد** مـی گوید که اگر دو گرور فرتاش باشند باید که هر دو توانـا بونـد بـر همـه نـاوران، چـه ناتوان خدایی را نشاید. پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند و دیگری خواست بازگونه ی آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمیر است، و اگر خواست هیچ یک نشـود برخواستن دو دشمیر ناگزیر، و اگر خواست یکی فـراز آیـد دیگـری نـاتوان باشـد، و ناتوان خداوندی را نسزد. زین گونه بسا رهبر در آن همایون نامه است و همی گویـد در آن فرخ ترین[1] نامه در سفرنگِ نوله ی **آفتاب** جهانتـاب (۶)یـزدان نباشـد جـای نَوَه، که گرور فرتاش گاه تازه شد و نَوَه ها نیست بدان که هر نَـوَه و تـازه پیـدا شـده ناور است و هر ناور نیازمند است به کُننده و سازنده و گرور فرتـاش نـاور و نیازمنـد نیست پس نَوَه و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشـد آن فـروزه را کُننده باید و آن کُننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گرور توانـد بـود چـه کـد و باس است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانگر و استوار باشد بایـد کـه در فـروزه نیز کد و باس باشد و نتواند بود که دیگری شوه نَوَه گی و تازه شوی فـروزه او شـود ورنه ناگزیر آید که گرور فرتاش از این زیردست دیگر باشد و به دیگر نیازمند شود و از رهگذر دیگر رسایی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسـایی انـد و کنـون آن

---

۱ - به نظر باید (برین) باشد.

که اینها ناشو است پس گرور فرتاش جای و گاه فروز نَوَه و تازه شده نباشد. و شت[۱] وخشور در **جاودان خرد** از سفرنگِ نوله[ی] مهین تاب **آفتاب** که گفته (۷)ناپیوسته است یزدان، پرماید که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته اگر او را بخش و بهره توان کرد به اندام آن را اشکیود دانند، ور بهره و بخش نتوان کرد به پاره ها کاموس شناسند؛ و گرور فرتاش کاموس است به چندین رهبر. نخست آن که هر اشکیود نیازمند است به پاره خود و هستی او باز پسی است از هستی پاره چنان، که خرَد پرمانده است آن که هرگاه پاره یافت کشت پس او یافت شد و هرچه این دو کنونه داشته باشد ناور است پس گرور فرتاش اشکیود نباشد. رهبر دوم آن که اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرور فرتاش باشد یا ناور فرتاش نخستین گفت ناگزیر آید که چندین گرور فرتاش هست داشته باشند و به گفت دوم آن پاره را کننده باید و آن نشاید که گرور فرتاش باشد زیرا که کننده ی نخست خود هست می شود و سپس آن چیزی را هستی می دهد و اگر گرور فرتاش کننده ی پاره ی خود بوده باشد باید که هستی او بر پاره ی خود پیشیده باشد. کنون آن که پاره اشکیود بر اشکیود پیشیده است و نشاید که جز گرور فرتاش باشد زیرا که هر چه ناور فرتاش است هستی از گرور فرتاش یافته پس اگر آن کننده جز گرور فرتاش باشد باید گرور فرتاش پیشیده بود بر پاره ی خود به دو بار و این ناشو است. پس اشکیود نباشد چون درست شد که اشکیود نیست دانسته گشت که تن نیست چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا. پس او بخش کرده شود به پاره ها مانند نیمه و سه و چار و مانند آن و هرچه پاره ها دارند ناور است پس گرور فرتاش تن نبوده باشد چه پیدا است که اگر یزدان پاک تن بودی به پاره ها بخش کرده همی گشتی و پاره ها کیوی همه بودی و همه

---

۱ - در اصل: صد ؟

کرده او می باشد اگر پاره ها نیست شمردندی ناگزیر هم او نیست آمدی پس ناور فرتاش بودی نه گرور فرتاش. و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آن که آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد؛ و تن و پاره تن پذیرای پاره هااند و گرور فرتاش را بخش و بهره به پاره ها نیست و آنچه فروزه تن بوده باشد پیرو او است در هستی و نیازمند است به او و هر چه به دیگری نیازمند است ناور است. پس گرور فرتاش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد وز این یافته شد که گرور فرتاش ناگوهر نیست که آن را تاور گویند چه او پایا به تن است و اگر تن را نیست شمارند تاور نابود شود و چون تن نیست به رهبر درست شد که تاور نیست چه او پایا به تن است. و دیگر آن که تاور هستی ای است که فروزه ی دیگری باشد مانند سیاهی و سپیدی و مزه بوی و زینسان و هرچه این کنونه داشته باشد تاور فرتاش بود. پس بدین دانسته شد که گرور فرتاش دیده نشود به بیننده که بر تارک است چه دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در پرمان برابر بود و هرچه این چنین باشد در سوی خواهد بود و به رهبر درست شده که گرور فرتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم نتواند بود جز به چشم روان. من چون از تن آخشیجانی همی برون می آیم و جهان تنان همی در می نوردم و بر افراز دَوَله ناوران می شوم شید شیدان را همی بینم که نا تن و تنانی و تاور است و بی گاه و سوی بر من همی تابد. و آن فره ای است که به زبان فروزه ی آن نتوان گفت و نه گوش آرد شنفت و نه این چشم تواند دیدن. و روانان روندگان این راه را از پیکر گسستن آموختم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر آیین نیاکان خویش. آموزگارِ پیامبران در **جاودان خرد** در سفرنگِ نوله ی **هور** بخشنده ی سور که گفته (۸)هستی اُروند گوهر است دادار را، گوید که گرور فرتاش اُروند بِشین است و پایه های هستان در هستی داری به سه روی تواند بود: یکی آن که هسته ی به هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد

چون ناوران؛ دوم آن که هسته باشد که فروزه ی گوهر بود با این از آن بالیده باشد؛ سوم آن که هسته باشد که اُروند گوهر او بود چنان که نتوان اندر رسید و نمونه ی آن سه پایه ی هستی روشنی است. چه لَختی تنان روشن باشند به روشنی که جز از گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب. و لَختی روشنند به روشنی که جز گوهر باشد با این از گوهر جدا نیارد شد چون روشنی شت آفتاب. و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشن است از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود گرور فرتاش است. رهبرش آن که اگر هستی گرور فرتاش جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه ی پیرو فروزه مند است و نیازمند است به او و هر نیازمند به دیگری ناور است و هر ناور را شوه می باید پس اگر هستی گرور فرتاش جز از گوهر او باشد او را شوه باشد و نتواند بود که شوه ی هستی هود شود و این بنااندیش بزوداند[1] از خرد ناشو است چه از او ناگزیر آید که هست بودن گرور فرتاش بر خود پیشیده باشد که هستی او فروزه ی گوهر او نیست و پاره ی او نیز نتواند بود چه پیش از این درست کرده شد که گرور فرتاش را پاره نیست پس او را هستی اُروند گوهر است چنان که گوهر او هستی نویم است و از لاد اندر رسیدن نتوان که آن گوهر هست نباشد و دیگر آن که هستی که اُروند نیست در او گمان دومیست. چون چنین بود یزدان پیوسته باشد و پیوسته ناور است و همچنین اگر باشد هستی فزون بر هرآیندش هرآینه تاوریده باشد بر آن چون تاوریده باشد هرآینه ای هستی از پذیرش نیاز به سوی دیگری ناور بود و از گوهر باز بسته به سوی کیود. پس ناچار است او را از نَوزَنده و این نو زنده اگر روان هرآیند او باشد ناگزیر آید هست بودن او پیش از هستی از آن که کیو و هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده ی خود، پس هستی گرور فرتاش

---

۱ - ؟

روان هرآیند او باشد. و وخشور در **جاودان خرد** در سفرنگِ نوله[ی] پیره ی یـزدان در تنان که گفته (۹)فروزگان اُروندند یزدان را. گوید که فـروزه هـای گـرور فرتـاش اُروند گوهر پاک است چنانچه در ناوران آنچه می رسـد از گـوهر و فـروزه دربـاره ی گرور می رسد بر گوهر بی آمیزش فروزه ها، زیرا که اگـر او را فـروزه فـزون باشـد و اُروند نبود آنچه اُروند نبود در او گنجایش دیگری هست. چون گوهر دادار به آمیزش فروزه ها رسایی پذیر است پس هر چـه رسـایی او از رهگـذر اُرونـد نباشـد تهـی از کوتاهی و نارسی نیست و نارسایی بر گوهر پاک ناشو است پـس فـروزه هـا درسـت اُروند گوهر پاک باشند چنانچه دانا باشد به روان دانش نه دانش فزون گوهر و آشکار است هر چه اُروند گرور فرتاش نیست ناور فرتاش است اگر فروزه های یـزدان اُرونـد گوهر نباشند ناور باشند پس رسایی یزدان از ناور بود و هرچـه از جـز خـود رسـایی جوید ناور است نه گرور و این ناشو است و هم شت[1] وخشـور در نامـه ی **جـاودان خرد** نام در سفرنگِ نوله ی خود فروغ آورِ ستایش درخور که گفته (۱۰)داند یـزدان به همادی آیین، گوید گرور فرتاش از گهرش دانا است بـه همادیـانی از آن کـه آزاد است از مایه و آمیزگان آن و هر رسته از مایه را دریافت باشد چه باز دارنده دریافـت مایه و مایی بودن است. چون گوهر ایزدی دانا است به گهرش بر پازتازیـان گردنـده بر روی همادی به پازتازیان ناگردنده، نیز به دانش همادی، چه می داند شـوگان آن را به همه رو که دانش درست باشد. پس هر که داند شوه را به دانش درست نـاگزیر است که بداند چیزی که ناگزیری است از آنها به گهرش و نسزد که بدانـد پازتازیـان با گردش آنها ور نه دریابد به یاری از آنها که هست باشند و به یاری بیابد از آنها که نیست بُوَند. پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی و پیکری جداگانه و یکی از ایـن دو پیکر پایا نماند با پیکر دیگر پس گرور فرتاش گردشی به گهـر شـود از پیکـر بـه

---

۱ - در اصل: صد ؟

پیکری و این نشاید چه او را کُنُونه فرو ماندن نیست. او می داند پازتازیان را بر روی همادی و در این شت[1] وخشور را سخن بسیار است و این مهین نامه را **اسکندر**، هنگام خسروی خویشتن، به یونانی باز نبشت. وزین سپس نامهای دیگر را، و ما لَختی در اینجا جا دادیم تا نوآموز دریابد و دادار خود را به رهبر خِرَدانی شناسد پس ار یاری کند بر سُترگ به میزانی شت **دساتیر** که ما ساخته ایم برگذرد و همه ی دانشها از آن فرا گیرد و با این اگر ایزد یاوریش دهد پرستاری یزدان گزیند و راه تنهایی و بیداری و کمخواری و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان دادار را بنگرد (۱۱)خداوندِ خِرَدِ نخست کننده ی روان سازنده ی تن فرازین آراینده ی آخشیج نماینده و چارگوهر آمیزنده است، وخشور دیو نکوهیده مَنِشی بند **تهمورس** در نامه ی **برین فرهنگ** همی گوید در بازگشادِ این گفته کلید سپهری که به او گفته (۱۲)گرور فرتاش یکی است بی بسیاری، که یکتایی است که به گهر و فروزه ی درو بیشی همی نگنجد. چه بسی در گوهر به چم پیوند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویژه ناور و نارسی در فروزه. بدان که اگر درو فروزه بیشی باشد هرآینه باید که یک چیز هم کُننده و هم کرده شد و هم سازنده و هم ساخته گشته باشد زیرا که کُننده و سازنده ی همه چیز او است پس کُننده و سازنده ی همه چیز او است پس کُننده و سازنده فروزه ی خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده ی فروزه ی خود نتواند بود، چه نشاید که یک چیز هم کُننده ی کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کُننده از راهی که کُننده است ناگزیر او را کرده شده هست و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و نتواند که یک چیز ناگزیر از چیزی باشد و نباشد. و هم وخشور برانداز دیو خوی بد گوید که از یکتای هابیغی جز یک چیز بیرون نیاید زیرا که اگر دو چیز از او بیرون آید هرآینه برآمد جای او هر یک از این

---

۱ - در اصل: صد ؟

دو را جدا جدا باشد چه برآمدگاه یکی جز از برآمدگاه آن دیگری بود پس یکی از دو برآمد جای جز از او باشد و او را نیز کیودی باید و سخن درو رانیم ناگزیر یا چرخ آید یا زنجه و نمی رسد که کسی گوید که اگر این رهبر راست بود ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای هابیغی برون نیاید زیرا که اگر از او چیزی برون شود ناچار باشد از برآمدگاهی و برآمدگاه چون خویشی است میان کُننده و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر چرخ و یا به زنجه گراید. می گوییم که خواست برآمدجا[ی] چم برآمد جای نیست و ما از این آن می خواهیم که به میانجی او کیوده را با کرده شده خویشی باشد که خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود، و این چم برآمدگاه نیست. وخشور دیوبند را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نسزد. و هم در نامه **برین فرهنگ** گفته در گشایش پرموده شت ماه که (۱۳)نخست خِرَد پیدا شده است. گوید که چون درست کردیم که یزدان پاک یکتای هابیغی است و از یکتای هابیغی جز یک چیز برون نشود و ناگزیر بر آن چیز شت خِرَد باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن اشکیود است و کُننده ی کارکُننده هر پاره از پاره های او باید که باشد ورنه بیگمان کُننده ی همه و سازنده درست نباشد پس اگر کرده و ساخته نخست اشکیود بود و کُننده باید سازنده ی هر پاره ی او شود و پس ناگزیر از یکتای هابیغی بسیار چیز برون آمده باشد و هم گروه نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی زینها بی نیاز نیستند و استوار نیایند بی دیگری وز این درخورکنندگی و سازندگی همه ناوران نباشند و کرده نخست را کنشگار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر ناوران به گرور کرانه گیرد ورنه زنجیر ناگزیر خیزد و کرده نخست آن چنان باید که پیش از او هیچ ناور هست نباشد. پس کرده نخست روان نیز نیارد بود زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در هِنایش. پس درست شد که خِرَد نخست ناور هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند به تن و تنانی نیست و در هستی و هِنایش خود نیاز به تن و تنانی ندارد و خردمند

همی نجوید از خرد جز این. و در اینجا دیوبند وخشور را بسیار گفتار است. وزان سپس گوید که: ماه پرموده (۱۴)و این خِرَد خِرَدی و روانی و تنی کرد و دیگر خِرَدان نیز چنین. باید دانست از آغازنده، خِرَدِ نخست پدید آمده و در آن خجسته سروش سه سوی درست شده: سویی هستی روانی؛ و سویی هرآینه بود جز خودی؛ و سویی شایش باش گوهری. و به هستی روانی، که جز خوبی در آن نیست خِرَدِ دوم را پدید کرد که به گهر و فروزه پاک است از نارسی و کوتاهی و نادرستی و نیاز به مایه و به گروری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گروری. و هرآینه بوی و فروکاس است از راه پایش به جز خود روان سپهر برین پیدا ساخت که ستوده است از راه بی نیازی گهر به مایه اگر چه فروکاس است از راه نیاز در رسایی به ماه. و به سوی شایش گوهری که آغازگاه فروزه های فروده نیازی است و انگیزش جای سویها فروکاس تن سپهران سپهر را برکشید که او به راه گهر و فروزه نیازمند است به مایهٔ و هم بر این نشان از هر خِرَدی خِرَدی و روان و تن سپهری بر بود سه سوی گفته شده و بر آیین باز نموده به بیرون آمده تا خِرَد سپهرِ آخشیجستان رسید. و مر او را توانایی ویژه از جنبش و روش سپهری و پیوند اختران و نهاد ستارگان فراهم آمده و پیکران و نگارهای و تاوران و فروزگان را بر آخشیج ناآمیخته همی بارد. و در اینجا دیوبند وخشور را سخنان بسیار است. و هم دیوبند وخشور گوید که: ماه با من گفت (۱۵)هر گونه را پروردگار فرشته ای است. و در بازنمود آن نگاشته شید آن را گویند که به روان خود پیدا و پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار را شیدان شید نامند و دیگر همه ی آزادان و رستگاران از خِرَدان و روانان را شیدانند زیرا که ایشان پیدااند به گوهر و دانسته شده اند روان خود را به دانش آشکار بینشی و شوه شد همه چیزها توانند گشت جز نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگر چه پیدا کننده ی دیگری اند نه پیدا گرداننده ی خویش چو یابندگان دِشِستها که فرودین یابش شایها باشند پیداگر و پیدا سازنده ی روان خود نیستند و

هیچ نیرویی شوه دانش به روان خودش نیارد شد. نمونه آن کـه بـه نیـروی بینـایی یافته نگردد و نگوید کسی که به بینایی یافته شد، چه از افراز هرآینه کـه کشـکهای پرتوی برگردد و تافته شود و بینایی را بینایی دریابـد زیـرا کـه بیننـده ی خانـه ی چشم نیست، بیننده[ی] نیرویی است که به خانه چشم پایا اسـت و آن نیـرو دیـده نشود. و هم در این نامه پرماید کـه: هـر گونـه از گونـه هـای سـپهری و آخشـیجی پیوسته و ناپیوسته را پروردگاری باشد از شیدستان زیرا که بر پروردگاران و دارایـان نخست فروجوشد و تابد از شیدانی که بر ایشان برترند فروتاب شیدانی که بر ایشـان تاوریده است و ناگزیر است آن شیدان را خویشیهای جداگانه. پس پیـدا مـی شـوند بیکران خویشـیها در تنانیـان در برمـوده تنـانی کـه خویشـی داده بـدان شـیدان و پروردگاران اند. و هم در این فرخ نامه پرماید که تنان سایه های شیدان آزاده انـد و سایه ی ناتوان شید است و لاد بر کمی پیوند شیدی تنان است کـه پیـدا کننـده ی گوهر خود نیستند و آشکار کننده جز خودند. استواریها نشان آزاد هستی اسـت کـه دانش و همه ی فروزگان رساند به گوهر او را است و در تنان آشـکار نیسـت. و هـم پیامبرِ دیوبند در این نامه گوید که: ماه سپهر خرگاه بـا مـن گفـت (۱۶)بـی آغازنـد خِرَدان، پس گوید که خِرَدان نَوَه نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیایند، زیرا کـه نَوَه و نو پدید شده ناگزیری گرفت پیکر و گذاشت پیکر است و گرفت و گـذار پیکـر جز در پیوسته دو پاره و فروزمند بدو فروزه نباشد و این جز در تن پـاره منـد پیکـر نبندد و این سخن لاد بر آن است که یک چیز هـم کُننـده ی کـار و سـازنده و هـم پذیرنده نتواند بود و هر نَوَه و پدید آمده را مایـه ی پیشـتر بـود و او پـس از مایـه و خِرَدان بیمایه اند. و هم وخشور دیوبند در آن فرنامه گوید که: خِرَدها همواره فرویده و ستاییده اند به گردوندی و رسایی و فروزه های رسایی ناوری که ایشان راست زیرا

که درجاش[۱] به فرنود نموده شده که نَوَه شد و نو پدید آمدن چیزی جوینده مایه است که هیوه می گشته باشد توانایی آن به گردش چرخی بوباشی و این کُنُونه جز در دمانی نیارد بود و خِرَدان لاد بر آزادی پاکند از دمانی؛ چه دمانی چیزی را گویند که هست نتواند شد جز در دمان که چنده گردش برترین سپهر است و هستی خِرَدان بازبسته به دمان نیست و خردِ نخست را کمان به دمان بود کردن چرخه آورد چه دمان برین نیرویش بازبسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خِرَد. و دیوبند وخشور را در اینجا فرنود بسیار است. وخشورِ جهان پیرا **جمشید** را نامه ای است **فرازین اُروند** نام، در آن فر نامه گوید که: شت **بهرام** با من گفت (۱۷)روان یابنده هست سپهر را، پس هنر پیرای پیامبر پرماید که سپهر آن را روان آزار در یابنده همادیان باشد، چه ایشان گُزیده اند به جنبش چرخی خواستی و هرچه چنین است او را روان یابنده ی همادیان باشد. و باید دانست که اگر جنبش سپهرها خواستی نباشد هرآینه اخواستی بود که آن را شمپوری گویند یا مَنِشی بود و هر یک از دو نادرست است چه سپهران جنبنده به جنبش چرخی اند و گردند به گردش چرخی پیاپی پژوهش نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد. پس اگر جنبشهای ایشان مَنِشی بود ناگزیر آید که یک چیز هم جسته به مَنِشی باشد و هم باز رانده به مَنِش و در نادرستی این چم سخن نیست. و دیگر آن که سپهران جنبنده به جنبش شمپوری نیارند بود، لاد بر آن است که جنبش شمپوری جنبشی است بازگونه خواست مَنِش پس هرگاه درست شد که آسمانها را جنبش مَنِشی و گرایش مَنِشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شمپوری نیز نباشد. چون بسیاری سپهرها را فرزانگان هودل بند از جنبش گزیده هر یک دانسته اند. پس خردمند داند که شمپورگر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر پیکر نبندد،

---

۱ - ؟

چه هر سپهری این پیکر ندارد که به همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنباند و یا آن که از راهی دیگر نیز نتواند بود که جنبش همه ی سپهرها شمپوری باشد زیرا که شمپورگر در تنان نتواند بود مگر تنی که روان او بزرگ و استوارتر باشد از روان تن ریزه. و تنی که روان او از روان سپهران سپهر سُترگ و استوارتر باشد نیست، پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که لَختی از سپهران همانی را روان آزاد باشد و لَختی را نبود. پس جنبش سراسر همانی آسمانها خودخواستی باشد هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را روانان یابنده که در یابندگان همادیان باشند بُوَند چه در جنبش خودآهنگی ناچار است از انگیزه و جسته و پسندیده که کنند(ه ی). لاد بر آن انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خودآهنگی پیش گیرد و این انگیزه نتواند که به نیروی پنداره و همه ی نیروهای تنانی که دریابنده ی کارها و برموتهای پاره ای اند فراهم شود زیرا که آنچه نه میانجی نیروهای تنانی دریافته گردد پاره باشد و هرگاه شوه در هستی چیزی طی[1] و پاره باشد که گردش و رمش ناگزیری او است آن چیز ناچار است که گردش و رَمِش پذیرفته باشد. پس اگر انجام انگیزه ی پردازش روانان سپهری بر کارهای خودآهنگی که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروهای تنانی بودی هرآینه پیکر نبستی هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بر رویی که گردش و رَمِش در آن نرود. پس این جنبشها از هوشیدن همادی بالنده باشد که آموده است درد[2] کارهای ناگرانی، و اگر گاه آن هوشنده با وی باشد هرآینه جایگیری در خداوند نهاد گزیده به چندی نهاد گُزیده شده باشد. پس نتواند راست آید بر کارها و چیزهای بسانی و سپهران به آن که روانان دریابنده همادیان دارند که خویشی آن روانان با سپهرها چون خویشی یابنده روانان است با

---

۱ - ؟

۲- در؟

مردم و نیروهای تنانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند. و این بندوران خود به بندیشه ها و پندار آغازگاه جنبشهای پارانی سردوه[۱] از آسمان ها شوند زیرا که هوشیدن همادی پسند نیست از برای آغازجای نمایه شدن جنبشهای پاره و لَختی زیرا که خوشی هوشیدن همادی به همه ی پاریان برابر است. پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پاره و لَختی که بخشیده و بهریده گردد و بر دریافتهای پاره و لَختی که برون نیارند شد مگر به افزار تنانی و این نیروها در سپهرها به جای پندارند در مردم و این نیروان در همه پاره های سپهر رسیده اند، چه تن کامود پیوسته از پاره های جداگانه مَنِش نباشد. پس اگر نیرویی از نیروها در سویی از سپهر باشد جز در سوی دیگر افزایش بی فزاینده ناگزیر آید پس این نیروها تافته باشند در همه پاره های سپهرها. و هم هنر آرای وخشور در **فرازین اُروند** گوید که شت بهرام با من گفت (۱۸)فرودین روان آزاد و ناپا راه و بی آغاز و انجام است. سپس همی گوید شت روان یابنده گوهری است سیامک[۲] و کاموس و جنباننده و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است به تن پیوند بَیارِش بی آن که در آمده باشد به تن یا آمیخته بدو. پس همی گوییم که پیداترین چیزها بر خردمند بینا گوهر و آمیغ او است و خفته در خواب، و مست در مستی، و بیدار در بیداری، و هوشیار در هوشیاری، از همه چیزها ناآگاه تواند بود و از خودی خود بیخود و بیهوش نیارد بود پس در این که تو هستی ما را فرنود و رهبر همی نباید، چه گزینش رهبر آن است که میانجی شود تا جویا را به چیزی که همی جوید و رونده را بدان که همی رود همی رساند. پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را همی به خود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود. پس رهبر و فرنود گفتن بر خودی خود ناشوای و

---

۱ - ؟

۲- سیامک: مجرّد و آزاد و رَسته (فر)

نابای است، چون بیگمان تو همی دانی که تو تویی همی با تو گویی که روان گـوهر است نه ناگوهر، چه همی دریابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گـوهر باشـد یا ناور، پس هر هستی که پَیَه دیگر هستی جز از خود باشد که آن هستی به خودی خود همی بی نیاز است چون نمایه اِو رنگ که پَیَه هستی زر است، چه اگـر زر نبـود نمایه او رنگ بودن نیارد و چنین بودی را پَیَه و وابسته به فراتین نواد تاور گویند در همی چنین نبود. پس او را بی نیازی و استواری است به خودی خـود بـی پیـروی و بی نیازی به استوار دارنده ی دیگر مانند زر، چنان که همـی نمـوده آمـد آن گـوهر خوانند و به فراتین نواد فروهر.[1] چون زینگونه بهره و بخش بـاز نمـودیم زیـن تـوان دانست که گزینی تاور آن است که برداشته و پذیرفته جز خود چیـزی دیگـر باشـد که آن چیز را به خود بی نیازی و استواری باشد تا بردارنده ی و پذیرنده ی آن تـاور شود و گوهر مردم پذیرنده آرشِها و دریافته ها است و درو پیکر و آرشِ مـی نگاشـته آید و هم دیگر از او زدوده شود و این گزینی ناشایان تـاوری اسـت. پـس روان تـاور نیارد بود چون تاور نبود گوهر باشد. اکنون همی گوییم که روان تن نیست چـه تـن هرچند ریزه باشد و پاره بسیار ریزه و کهین بود و به جایی رسد که به کارد و دشـنه و مانند آن پاره و بریده نشود با این خِرَد همی پرماید که هنوزش پـاره تـوان کـردن چون سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر نهند آن تن که در میانـه افتـد اگـر بـازدارش می کند چنان که آن دو تن که بر دو سوی اند با او بـر هـم بسـاوند و بـه همـدیگر باشند تن میانین را دو سو پدید می آید: یکسوی پیوند به تنـی دارد کـه بـر سـوی راست است، و سوی دیگر پیوند به تنی دارد که به چپ اسـت. و هریـک آن دو تـن کنار این را دو سو پدید آید: سویی پیوند به تن میانین دارد و سویی پیوند به سـوی دیگر، و هرچیز که دو سویه باشد و پیوند پذیرد پاره توان کردن. در آن تـن میـانین

---

۱ - ؟

بازدارندگی نکند و هر دو تن کنارین به هم رسند. پس در میانه نبود به هم رسیدن اینها پژولیدن باشد و درآمدن در هم و در یکدیگر رفتن دو تن ناشو است، زیرا که در یک جای که یک چیز بیش در او نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنان که کسی در جایی همی نشسته است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنان که او را رنجه ندارد و تنگ نکند و بدان سان که آنجا یکی را بس بوده هر دو را بس باشد و در درازا و پهنا و ژرفا و چندنش نیافزاید این ناشو است. پس هر تن پیوسته بهره پذیر است و تنانی که برداشته و پذیرفته ی او است هم بخش کرده بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده ی جاور و جایگیر است. زین سپس همی گوییم که چم یکتا را بخش نیست و بهره و لَخت و پاره ندارد و اگر آن را پاره پاره شماری سمرادی و پنداری بود نه خِرَدی، و بخش ناپذیر در بخش پذیر فرود نیاید و در نخواهد آمد زیرا که هر چه در بهره پذیر درآید و آنچه در بخش کردن شای[1] فرود آید مانند گاه و جای به بخش و پاره هرآینه شمرش او توان کرد و پیکر خُردی را پاره و لَخت نیست. پس بدین فرنود درست شد که روان کاموس است و تن نیست چه روان چَم یکتا را جا است و آن چَم یکتا در او جایگیر است و اگر جای کاموس تن و تنانی باشد هرگاه تن و تنانی را بخش کنند هرآینه کاموس هم بخش کرده شود زیرا که جایگیر در پاره ی بخش کرده در آمیغ جایگیر در آن لَخت باشد نه در همه، و هرگاه جایگیر در همه باشد جایگیر در هر پاره جز جایگیرورِ پاره ی دیگر باشد، بدین ناگزیر آید بخش کردن گاه گیر. پس دانسته شد که روان کاموس است زین سپس همی گوییم که روان یابنده باستانی است تا نَوَه شده و پدید آمده چه هر نَوَه شده و پدید گشته راز و پیشتر مایه همی باشد پس اگر روان باستانی نبود مایی و لهاکی بود نه آزاد و سیامک. و فرنودها و رهبرهایی آزادی و وارستگی او

---

۱ - گویا ترکیب (بخش کردن شای) باشد یعنی شایستهٔ بخش کردن.

آشکار است. اکنون می گوییم که روان پاینده است و پس زیان تن همی تباهی نپذیرد و جاوید ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای[۱] باشد و این شایش را هرآینه جای باید و روا نبود که گوهر آن چیز که تباه شود جای باشد زیرا که شایش تباهی بازمانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست. پس اگر روان نیست گردد باید که جای شایش تباهی چیزی دیگر باشد جز روان و آن چیز مایه ی روان خواهد بود تا شایش تباهی روان بدو پایا تواند بود چه چیزی جدا از چیزی است جای شایش تباهی شد چیزی از خردپسندی دور است پس ناگزیر آید که روان لهاکی و پیوسته باشد و فرنودهای آزادی روان نموده آمده پس جاوید پای باشد و روان پایا است به گهر خود و پردازنده به افزار زیرا که خود را همی داند و نشاید که دانستن او خود را به افزاری بود که افزار میان او و گهرش میانجی شده باشد و یابنده به افزار خود را و افزار خود را درنیابد چو بینایی بینایی را نبیند و همچنین دیگر نادرستیهای یابندگان تنانی روان همی یابد و راست و کاست را جدا کند. پس دانسته شد که او را این دانشها به میانجی این افزار فراز نیامده است چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون از او فرا گیرد و روان همی دیده نشود به یابندگان تنانی برای آن که ایشان جز تن و تنانی را نمی یابند و روان نه تن است و نه تنانی و پردازش روان به میانجی افزارها روشن است چه دریابد به یابندگان و جنباند به رگ و پی و مانند آن. و وخشور هنر آرا گوید شت **بهرام** با من گفت (۱۹)روان از تنی به تنی رونده است از همه چیز آزادان خداوند را نگرند وز این فروتران به آسمانها مانند و ازین زیردستان از تنی به تنی آخشیجانی روند، پس وخشور هنر پیرای گوید که خوشی دریافت پسند است و درد دریافت ناپسنده و دریافتن به گوهر از فروزه های روانی است و پس سپس جدایی تن خوشی و در او

---

۱ گویا ترکیب (تباهی شای) باشد یعنی شایستهٔ تباهی

فراهم تواند شد تن و نیروهای او اگرچه در دریافت پوداتان پار و لَختی درون همادیان گرفت و بهر[۱] افزار ناگزیرند با این پایدار نباشند و خوشی و درد خِرَدی استوار باشد از خوشی و درد تنانی به ویژه پس از گشوده شدن پیوند تن دارگان از خِرَدی نمایند زیرا که هرچند نیرو استوارتر دریافت رساتر بود و گوهر روان از نیروهای تنانی استوارتر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوار بود چه نیروهای تنانی جز برون و پیدایه[۲] نبینند و ندانند و نیروی خِرَدی فرو رود در درون و یافتهای او نیز از یافتهای سترسایی رساتر باشد چه یافتهای خردی آزادانند چون همادیان و خِرَدان و نیروان و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها. و دانسته شده است که آزادگان ستوده ترند چون دانسته گشت که دریافته و هم دریافتن و هم دریابنده در یابشهای خِرَدی رساتر باشد. باید که خوشی روانی رساتر از خوشی تنانی بود و این خوشی را مانند نتوان به خوشی تنانی کرد چه سترساییها را چه خویشی به آزادها به ویژه به گرور. پس گروهی که پرویز[۳] پرویزانند و نیکبخت برون آمده باشند و به گشادگاه بی جایی آزادان نرسیده بودند به هر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند پیوندند و خوشی پیکر نیکو وز آب های پسندیده که در روان سپهر است همی یابند. و اگر از زندان مَنِش برون نیامده اند و نیکویی ایشان فزون است، از تنی به تنی همی روند بر راه فزایش، تا بر فره رستگاری یابند و این گردش را **فرهنگسار** گویند؛ و از بدی در تنانِ جانوران ناگویا درخورد خوی درآیند و آن را **ننگ سار** نام است؛ و گاه به رویندگان پیوندند و این **تنگسار** است؛ و گاه به کانیان[۴] باز بسته شوند و این را **ساک** و **سنگسار**

---

۱ - به هر؟

۲ - ؟

۳- پرویز: منصور و مظفّر و عزیز (فر)

۴- کان: معدن / کانی: آنچه از معدن پیدا شود. (فر)

خوانند. و این پایه های داستانهای دوزخست. و در این هنـر پیـرا وخشـور را سـخن بسیار است؛ در این باره از سخنان آن سرورِ ما، از هزاران یـک ننگاشـتیم. برکشـیده ایزدِ بیچون شت وخشور و شهنشاه **فریدون** را نامه ای است **هنرسـتان** نـام، و در آن گوید که: از تن فرودین گسیختم و در آسمانها رفتم و هنگـام بازگشـتن از **تیـر** چند چیز جُستم پاسخ پرسش داد. یکی از آن این است که (۲۰)آسمانها را گشـاد و شکافت و پیوند و دور نیست، بس فر گوید سویها هستند جداگانه چنان کـه گوینـد باستار کس جنبید بیستار سوی، و آن که بدو جنبد روان نیستی نخواهـد بـود زیـرا که نیستی پذیرای نماران نشود. و چون این دانسته آمد دریاب که این سوی چیـزی خِرَدی ویژه نیز نیارد بودن زیرا که چیز خِرَدی ویژه ی پذیرای نمار سترسایی نشود و در خِرَدانی جنبش نتوان کرد پس چیزی کـه پذیرنـده ی نمـار مـی شـود و بـدو جنبش می توان کرد او را فروزه هست. و بدان که چیزی که سوی از او است و بـدو دیده شده و بدو گُزیده شده است باید که بخش کرده نشود و چون جنبنـده از پـاره نزدیکتر او گذرد از دو کُنُونه بیرون نبود؛ یا از سوی می جنبد یا به سوی؛ و برین هر دو نیرویش ناگزیر آید که پاره ی سوی همه سوی باشد و این ناشو است و نیـز اگـر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی افتد چـه ناسـوی در نـاچیز رود و ایـن ناشو است. پس خاوند باید که تنی باشد رسا و پیچا چنان که هرنیـز سـومَه ی هـر چیزی بدو باشد و باید که او هرنیز وندسار کنـد و وندسـار هرنیـز او نکنـد از بـرای روایی دَولَه ناگرانی بر یک تیل. و نیز باید که پیوسته نباشد از تن های جداگانه زیـرا که شایسته گرد آمدن و جدا شدن باشد و شکافت بر خاوند روا نباشد زیرا که در آن گاه که پذیرای شکاف شود نـاگزیر افتـد او را دو جنـبش، یکـی در چیـز و یکـی در ناچیز، و دو جنبش ناشو باشد. و بدان که گرمی نیرویی است کـه از وندسـار آهنـگ بالا کند، و سردی نیرویی است که از بالا آهنگ وندسار نمایـد؛ و گرانـی بـر سـردی چیره است و سبکی بر گرمی. راد خاوند نه از بالا به زیر جنبد و نـه از زیـر بـه بـالا،

پس باید که نه گران باشد و نه سبک، و نه گرم و نه سرد. و جنبش خاوند پیرامن وندسار باشد و یازند او گویی است چون پیوسته نیست از تنان جداگانه مانند پاره ها تا او را زیر و بالا باشد. و بدان که هرچه خداوند بالش است او را به خورد نیاز بود و هرچه او به خورد نیازمند باشد پذیرنده گرفت پیکر و زیان شدِ پیکر باشد، و دوز و شکافت مر او را ناگزیر است. و خاوند خداوند بالش نیست و او را به خورش نیاز نیافتد و چون از خورد آزاد شد گرفتِ پیکر و زیان شدِ پیکر بر او راه نیابد. و خاوند را یزدانیان تهمتن گویند. و دادار توانا او را نه از این مَنِشها آفریده، آن همایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد و آن را مَنِش پنجم خوانند و تا جاوید هیچ زیانی و تباهی بدو راه نیابد و او بنده ی پرمانبر یزدان است از روزِ بی آغازی که زاده ازلاد بی پرمانبری نکرده، درود یزدان بر او. وخشور ایزدِ بیچون **فریدون** را در **هنرستان** بسا فرنود است در این کام که ما گام گذاریم. وخشور سرشت مهر **منوچهر** در نامه ی **دانشسار** گوید که **برجیس** با من گفت (۲۱)آخشیجان هرگاه پیوندند ناکرانی اند و کرانی، پس باید دانست که آخشیجان چهارند: سُبُک موکّده، گرم و خشک که آتش است؛ و سُبُکِ خِدیه، گرم و تر که باد است؛ و گرانِ خِدیه، سرد و تر که آب است؛ و گرانِ موکّده، سرد و خشک که خاک است. و آب بر یازند گوی است که نیمه[ای] از آن برکاسته و از خاک انباشته آمده، بر آن رو که همه ی آب و زمین یک گوی است و چون آخشیجان فُروتنده آمیزند و در هم درایش کنند چگونگی میانه پدید آید که آن را آمیزه و دِما گویند و تن پیوسته با دِما آر در[1] هنگامی دراز، امید به ماندن و پاس پیوند او بود او را کرانی و دُرُسته گویند ورنه نادُرُسته و اکرانی. و از پیوستگان نادُرُسته میانه بودانند که ایشان را نیور نیوار نامند چنان که باد آمیخته به آب گران دود است، و آتش آمیخته به خاک دود، و مانند

---

۱ - ؟ / به نظر باید اینگونه باشد: ... با دِما آرد در ...

آن و دِمای دادوند آمیغی که آخشیجان به چند و چون برابر باشند ناشو است و هرچند آمیزه به داد نزدیکتر. روانی که از آغاز سار بخشنده به او فرود آید رساتر باشد و دورتر. همه از دادوند آمیغی کانی است، پس رونده، وزان سپس جنبنده و آنگاه مردم. و نزد بینندگان در سه پور روان یابنده همادیان است و در آخشیجان. وخشور نامدار را در بهین نامه ی **دانشسار** رهبر و فرنود بسیار است و بسی سخن از پدید آمدن و در پیوستن و گسستن، و ما بدین فروگذاریم چه ما را خواست آن است که به باساتیر[1] که در **دساتیر** نگاشته ایم هرکس نیارد خواند و این نورند را هر یزدانی در آغاز خواند تا لَختی از دادار و پدید آورده یاد گیرد (۲۲)یاوری جوییم از یزدان اُروند گوهر ناپیوسته کارکنِ فروزه ها همه با گوهر (۲۳)ای آذر **ساسان** پورِ **داراب** (۲۴)بندگی و نماز ترا پسندیدم (۲۵)و بهرِ تو از گناهان ایرانیان گذشتم (۲۶)هرآینه والا گوهری یاوری داده برانگیزم، همو شهنشاه **اردشیر** (۲۷)از شما تا کشور به دست آرد (۲۸)و بر جهانیان چیر شوید (۲۹)و بسا هنگام کشور داری میان شما ماند (۳۰)اکنون ترا پیامبر بس دانا بر همه چیز آگاه کردم (۳۱)و پسر تو آن والا گوهرِ یاری داده را بنگرد (۳۲)و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد (۳۳)و تو پیامبر جهان هستی (۳۴)و ترا به همه ی جهانیان فرستادم (۳۵)و آیین ترا در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند (۳۶)چه پیره های تو اند (۳۷)و همه ی ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند (۳۸)دل خوش کن، خواست ترا پذیرفتم، باید دانست که چون **سکندر** بر ایران دست یافت **ساسان** پورِ **داراب** از برادر پدر دوری جُست[2] و به هند شد و در گویه به یزدان پرستی پرداخت. یزدان آن سرور را

۱- معنی محقق نگردید، اما از روی قیاس شاید شرح و تفسیر باشد. (فر)

۲- «بهمن را پسری بود نام وی ساسان، چون بهمن، پادشاهی دختر را داد وی ننگ آمدش از این کار و به دور جای برفت ... تا به هندوستان اندر بمرد ...» (مجمل التواریخ، ص۳۲)

نواخت و به پیامبر[ی] بگزید، و گفت بهر تو از گناههای ایرانیان درگذشتم که برترِ آن کشتن **داراب** بود. اکنون یکی از خویشان تو، کیانی نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار. برانگیزم تا کشور به دست آرد و از هر سویه پادشاهان برهید و از فرودستی برآیید و سرانِ جهان فروتنی شما بر آیین گذشته پیش گیرند، و بسا هنگام خسروی در شما ماند، و پسر تو آن پادشاه کشور به چنگ او را دریابد و به فر تو شهرستان آباد گردد. تو پیامبر جهانی و ترا به رستگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیین یزدان پسند که ترا است در ایران و مرز و بوم دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان شناس خداوند فرجود و فرنود و رهبر باشند. و چون این والا وخشور در هند بگذشت او را پوری بود **جیونتاسپ** نام که شناخته به **دوم آذر ساسان** است در دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود از پرموده وخشور نامدار مهتر آذر **ساسان** به کابلستان آمد چه پیامبر یزدان با او گفته بود که تو **اردشیر** بهمن نژاد را دریابی و نامه ی من بدو سپار. در هنگام آن سرور **اردشیر** بر همه ی ایران پرمانده شد و مهتر وخشور **ساسان** را در خواب دید که او را نوید به بود همه ی سود **ساسان دوم** داد. بدین امید خسرو ایران به کابلستان آمده و به هزاران خواست آن فرهمند را به همایون وَخَر استخر آورده و سنجرستان سُترگ با پیکرهای اختران و آذرکده ها بر چند دست لاد نهاد و آن خداوندِ شکوه پیرای را در آن جا داد. و از آن با سنجرستان به فرزندان مهتر وخشور پیوند دارد و از پیروی پیره شت وخشور شهنشاه **اردشیر** را خسروان آباد بوم پرستار شدند (۳۹)یاوری جوییم از یزدان اُروند گوهر ناپیوسته کارکنِ فروزه ها همه به گوهر (۴۰)آیین **مه آباد** استوار کن؛ این که یزدان همه جا می پرماید آیین **بزرگ آباد** استوار کنید نه آن است که این آیین برنهاده **آباد** است. پیش ما درست آن است که آیین یزدان پسند گوییم چه به آیینی که به یزدان رسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان

پسند را ایزد بزرگ به **آباد** داده، و بر همان آیین وخشوران همه آمدند. و چم **آباد** یزدان پسند است و پس یزدانی و این کیش را یزدان بر نینـدازد[۱]، چـه برگردانیـدن پرمان از آن است که پرمانده از پرمان نخست پشیمان شود و فرزانه آمیغـی پرمـانی ندهد که از آن پشیمان شود و کسی نگوید که هر هنگامی را پرماسی جداگانه بایـد زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و جز داد کام نه، پـس از ایـن کیش دادبود تر آیین نیاید، چنان که بر یابش کننده و راسـت جـو آشـکار اسـت. و یزدان کیش مردم به مردم داده که در هر هنگام بدان روند. و یزدانی را چون پُرسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانیم. مگر جایی که بـیم باشـد، در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر اسـت[۲] (۴۱)اکنـون گـویم تـرا کـه کـدام چیزها پیش آید مردمان را (۴۲)گوی فرزندان را تا خود را و نیکان را از این شـگرف رنجوریها آگاهانند (۴۳)و پرهیزند از این رنجها (۴۴)بسیار کس خیزند و از آن ایران را بیم نیست، چنان که در شُدیاران نیک بندی براندند و در آن گروه سری جُسـتند. و سپس مردی بود و ایشان را به خود همی خوانـد و گفتـی پـور یـزدانم،[۳] انجـامش بکشتند و زان پس آیین او پیدایی گرفت، اکنـون رومیـان را آیـین او اسـت[۴] (۴۵)و گمراه کننده مردی آید نگارنده، و خود را پیـامبر بـه دروغ گیـرد (۴۶)و از مردمـان شما جان نبرد، از این **مانی** پیکر آرای را خواهد که در هنگام شهنشـاهی پادشـاهان

---

۱ - در اصل: نیاندازد

۲- این اصل در تشیّع، تقیه خوانده می شود.

۳- غرض، حضرت عیسی (ع) است، که گروهی از پیروان وی معتقدند (العیاذ بالله) فرزند خداوند می باشد.

۴- سرزمینی که به شکل سنتی در کتب ادبی و تاریخی روم شناخته می شود، در اصل امپراتوری روم شرقی (یا بیزانس) است که در محل جغرافیایی آسیای صغیر واقع می شده است. این امپراتوری با سقوط پایتخت آن (قسطنطنیه)، در قرن پانزدهم و توسط ترکان عثمانی، برچیده شد و روم (شرقی) عملاً جزئی از سرزمین های اسلامی گردید. با آنچه فوقاً، (در متن) در باب پیروی رومیان از آیین مسیحیت، و با قید (اکنون)، آورده شده ـ اگر مقصود نظر نویسندهٔ دساتیر، روم شرقی نبوده باشد ـ می توان قدمت این کتاب را تا پیش از قرن پانزدهم عقب برد.

پادشاهِ تازی کُش از نژاد **شاپورِ اردشیر** به ایران آمد[۱] و نامه داشت درو بیمر پیکر[۲] چنان که تن مردم و سر پیل[۳] و زینسان و آن را گفتی اینها فرشتگان آسمانی اند و زندبار کشتن پرمودی و از زنان دوری جستن را ناچار شمردی. شهنشاه **شاپور،** شاگرد **دوم شت ساسان** بود و هنرها از آن فرهمند آموخته، از **مانی** پرسید که بهره ی کشتن زندبار و دوری از زنان چیست؟ پاسخ داد که: تا جانور برخیزد، روانهای کاوس[۴] از تنهای ناویژه برهند و به جای خود باز شوند و آن جز کشتن نشود؛ و از زنان دوری گُزیدن از آن که این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیایند. **شاپور** شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چسان رَهند؟ چه لَختی از جانداران بی آمیزش هم به هم آیند،[۵] چون پشه از برگ نی و مانند آن چنین، چندی هنگامی اند، مگس آسا، اینها چه گونه برخیزند و برافتند؟ آتش و باد و آب و خاک را نتوان برانداخت و چنین روانها به رستنیها و کانی باز بسته اند چون گشاده کردند. و از زن دوری گُزیدن گفتی تا از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد؟ و این روانها که گفتی چون به تن مردم باز آیند و نیکوکار باشند رسته بر آسمان برآیند، هرگاه مردم نماند به کدام رستگاری بخش خویشی جویند؟ چون سخن به درازی کشید **شاهپور** پرمود که ویرانی بِه است یا آبادی؟ **مانی** پاسخ داد که ویرانی تن ها آبادی روانها است. **شاهپور** گفت چه گونه در کشتنِ تو آبادانی

۱- گویا در این موضوع برای نویسندهٔ دساتیر التباسی پیش آمده. مانی در زمان شاپور اول (۲۷۲ ـ ۲۴۱ م) ظهور کرد و به چین رفت، و در زمان هرمز اول (۲۷۳ ـ ۲۷۲ م) به ایران بازگشت و گویا نوسط بهرام اول (۲۷۶ ـ ۲۷۳ م) حبس و سپس کشته شد. هیچ یک از شاهانی که نام برده شد به تازی کشی شهره نبوده اند. شاپور دوم (۳۷۹ ـ ۳۱۰ م) معروف به ذوالاکتاف به ستیزه با اعراب شهرت داشنه که میان مرگ بهرام اول با آغاز زمامداری شاپور ذوالاکتاف بیش از ربع قرن فاصله می باشد.

۲- مقصود کتاب مصور «ارژنگ» می باشد.

۳- این هیبت (تن مردم و سر پیل) گانش، گانشه یا گانشا، خدای هندوان را فرایاد می آورد.

۴- کاوس: پاک و نظیف؛ و اصیل و نجیب (فر)

۵- اینگونه توالد را فجائی می نامند و امکان وقوع آنها از نظر علمی مردود می باشد.

باشد یا ویرانی؟ سرود:[1] ویرانی تن من بود و آبادانی روانم. شهنشاه گفت: با تو به گفتِ تو کار کنم. پس از همایون انجمنش براند و مردم شهر به سنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته، اندام و کالبدش را از هم فروگشادند[2] (۴۷)و هم گمراه کننده ی دیگر آمده گوید که زنان و سامانها را در هم آمیزند؛ از این **مزدک** را می خواهد که در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آیین مردی بود. گفت از داد دور باشد که همکیش را دست نگیرند چه نسزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیینِ او نادار، پس باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند. و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و پسندیده اندام بود و از دیگری بد. پس هم آیین را ناگزیر است زنِ خوب اندامِ خود را یک چند به هم آیین باز گذارد و زنِ بد روی را خود در پذیرد. مردم بینوا از شهرهای پادشاهان دیگر که آمده بودند بدو گردیدند چه درویش در مرز ایران کس نبود و گروهی که پایمال کام بودند بدو پیوستند. و **نوشیروان** بدان خشنود نگشت چه شاگرد تیمشار[3] **ساسان** شده بود. پس موبدی چند از شاگردان شت **ساسان** را به **مزدک** چیره ساخت تا او را در همه کارها و برانگیختهای خودش دروغ زن برآوردند. سخنی چند از آنها آن است که خود و **نوشیروان** بدو گفت که: رنج برده را با نا رنج برده اگر مزد برابر دهی ستم است؟ گفت: آری. پس **نوشیروان** سرود: چه گونه سامان اندوخته یکی را به دیگری می دهی که در آن کار رنجی نبرده؟ پس از **مزدک** پرسید که: یکی آمد و زمین را ساخت و آب داد و دانه پراکند آن زمین او را رسد یا آن کس را که در پیراستن زمین رنج نبرده؟ گفت رنج کار را. **نوشیروان** پرمود: تو چون زن یکی را به دیگری می دهی و تخمه هم

۱- سرودن: گفتن

۲- به جهت مناظرهٔ مانی، از جمله می توان رجوع نمود به: اغراض السیاسة، ص ۱۷۰ و ۱۷۱

۳- تیمشار: به معنی تیمسار است. (فر) / تیمسار: ترجمهٔ لفظ حضرت. (فر)

فرا بَری. پس بدو گفت: اگر کسی کسی را بکشد کُشنده را پاداش چه باشد؟ گفت: کشتن ستوده نبود چون کُشنده بد کرد ما بد نکنیم. **نوشیروان** گفت: اگر او را نکشیم دَه کس دیگر را بکشد، کشتن یکی نیکوتر یا دَه؟ پس بدو گفت ای بد مرد، این آیین که تو انگیختی زین خسروی و دستوری و پرماندهی و پرمانبری همه برخیزد، چه هیچ کس را باز نشناسند و نژاد و گهر نهان ماند، زین همه مردم تندبار دار با هم درافتند. چون شهنشاه **غُباد** با شهنشاه زاده **نوشیروان** پیمان بسته بود که اگر **مزدک** در پاسخ فرو ماند بدو سپارد شهنشاه او را به شهنشاه زاده سپرد تا روز بر او به سر آورد[1] (۴۸)و من برای تو این رنجها و بیمها دور کنم (۴۹)تا این ایرانیان بدکار شوند (۵۰)و از پادشاهان برگردند، از این آن آگهی دهد که من برایِ تو از ایرانیان رنجِ فرودستی بردارم و ایشان را پادشاهی نیکوکار دهم و آیین شهی را روشن گردانم. پس از راه برگردند و بیراهیِ ایرانیان آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم **هرمز** گذاشتند[2] و چون آن (۵۱)و پدر و پسر را به هم افکنند؛[3] نشان آن است که **بهرام چوبین** هَمرَس **خسرو پرویز** زد و شهنشاه را بدو بدگمان ساخت[4] (۵۲)و کُشند شهنشاه **پرویز** مرا، در این ناپسندیده هنگام ایرانیان به گفته اهرمن هستی فرخ زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند و

۱- به جهت مناظرهٔ مزدک، از جمله می توان رجوع نمود به: اغراض السیاسهٔ، ص۳۲۲ تا ۳۲۴؛ و همچنین: سیرالملوک (سیاست نامه) فصل چهل و چهارم (اندر خروج مزدک و چگونگی مذهب او و ...)

۲- «و پیش از او و پس از او هیچکس از ملوک ایران جز او (هرمز) نبود که مبلش کشیده باشند.» (التنبیه و الاشراف، ص۹۵)

۳- مقصود از پدر و پسر، هرمز و خسروپرویز می باشد

۴- برای داستان بهرام چوبین از جمله می توان رجوع نمود به: داستان بهرام چوبین (آرتور کریستن سن)، بهرام چوبین ـ از ترجمهٔ تاریخ طبری (ذبیح الله صفا)، داستان بهرام چوبینه (محمّد دبیرسیاقی). / نگارندهٔ این سطور نیز متن این داستان را به روایت بلعمی با حواشی و توضیحات به طبع رسانده است (ن.ک به: بهرام چوبین در یک روایت پارسی؛ انتشارات شبنما)

شهنشاه زاده **غُباد**[1] را بر اورنگ کیانی نشانده، تن جهاندارِ یزدان دوست از روان جدا کردند (۵۳)و نشنوند گفته ی فرزندان تو که زبان مننده، چه هرچه می گویند پسران تو از زبان من می گویند در این بدکارهای ایرانیان، پدر بزرگوارِ نامه نگار، **چهارم**[2] **آذر ساسان**، نامه ها بدیشان به همایون گاه فرستاد، نپسندیدند، و در هنگام سرکشی به **بهرام چوبین** نامه روان داشت که با خسرو نژاده درنیفت[3] نپذیرفت در هر دو بار، که یکی پیش از رفتن **پرویز** بود و دیگر باز آمدن از روم با لشگر، نامه ها به **بهرام** نبشت بدان کار نکرد و نامه ی بازپسین را پاسخ داد که: آنچه پیره وخشور می گوید راست است می دانم، پس مرا آز و دوستی جهانداری بر این می دارد. تا آن که شت **ساسان** از روی آشوب گفت: تا گریزان سوی تمودان نروی و به تمودی دشنه کشته نشوی از جهانداری سیر نگردی.[4] و در این بار که **پرویز** را از اورنگ برگرفتند و دیهیم به **شیرویه**[5] دادند پدر بزرگوار و هم نامه نگار نامه ها بفرستادیم پاسخ دادند که سوگیری خویشانِ خود می کنند و ما همی دانیم کس پیوستگان را بد نخواهد و از شما جهان تنگ شده. یک گروه بهمنی آمدند و بر اورنگ نشستند و دیگر در وخشور یاجدی[6] پیره وخشور شدند و تیغ و پرمان را با هم بخش کردند. پس پدرِ بزرگوار سُترگان پارس را دوده ی **ساسان** را که در استخر بودند خواند و آن مه یزدانی وخشور سرود و پرمود که اینک نشان روز به دور رسید، راستکاری و

۱- مقصود شیرویه پسر خسروپرویز می باشد که به قباد دوم شهره است.

۲- در اصل: چارم

۳- در اصل: درنافت

۴- «... و ترکی بود پیر و خونخوار و ناپاک ... دیگر روز نزدیک بهرام آمد و بار خواست، و دشنه ای به زهر آب داده به آستین اندر پنهان کرده بود ... آن ترک فراز بهرام شد و آن دشنه به پهلوی بهرام اندر زد ... و بهرام چون شب آمد بمرد.» (تاریخنامهٔ طبری، ص۸۰۴ و ۸۰۵)

۵- شیرویه: پسر خسروپرویز و مشهور به قباد (دوم).

۶- یاجدی: معنی معلوم نشده. (فر)

جان سپاری در ایرانیان نماند (۵۴)چون چنین کارها کنند از تازیان مردی پیدا شود (۵۵)که از پیروان او دیهیم و تخت و کشور و آیین همه برافتد (۵۶)و شَوَند[۱] سرکشان، زیردستان (۵۷)بینند به جای پیکرگاه و آتشکده، خانه آبادیی پیکر شده نماز بردن سو، خانه که در تازیان است، در ریگ هاماوران ساخته آباد است و در آن پیکرهای اختران بود، گوید شود[۲] آن خانه نماز بردن سو، و بردارند از او پیکرها (۵۸)و فرا آبِ شور (۵۹)و باز ستانند جای آتشکده های مداین و گردهای آن و توس و بلخ و جاهای بزرگ (۶۰)و آیین‌گر ایشان مردی باشد سخنور و سخن اوْ دَرهَم پیچیده (۶۱)هرکس هر سو بَرَدش (۶۲)و آن آیین دریای شور است چار سویه باد دارد (۶۳)که کَشتی خود فرو برد (۶۴)پس اوفتند در هم (۶۵)و دانایان ایران و دیگران در ایشان در روند (۶۶)و از آن آیین نمانند جز نمک در آرد، از این، آن خواهد که ایرانیان را چون دست نرسد ایشان و دیگران درآیند در آیین تازیان و انگیزندْ راهها تا نماند از آن آیین در این راهها جز نمونه ی نمک در آرد. سخنی چنان که با فر همی گوید (۶۷)جز نام نیابی از آن آیین در آیینهای انگیخته (۶۸)پس رسند تمودان و گیرند از ایشان بزرگی (۶۹)و بینی در تازی آئین آن آئینان را آتشکده در پیش (۷۰)و شود دهن ایشان دودکش آتشکده[۳] (۷۱)و رسد آن دمان که یزدان و اهرمن گویند (۷۲)و کُنند خاک پرستی (۷۳)و روز به روز جدایی و دشمنی در آنها افزون شود (۷۴)پس یابید شما خوبی از این (۷۵)و اگر ماند یک دم از مهین چرخ، انگیزم از کسانِ تو کسی (۷۶)و آیین و آب تو به تو رسانم (۷۷)و پیامبری و پیشوایی از فرزندان تو برنگیرم (۷۸)و تازیان را چنان کنم که گریزند از بیم شما چون موش و گربه از چنگ گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه

۱- یعنی: بشوند

۲- یعنی: بشود (سیاق امری و فرمانی دارد)

۳- این فقره، از نسخهٔ مجلس ساقط گردیده است.

(۷۹)و فرستم پس از تو **پنجم ساسان** را به پیامبری (۸۰)یاوری جوییم از یزدان اُروند گوهر ناپیوسته کارکنِ فروزه ها همه به گوهر (۸۱)یزدان ترا به پیامبری گُزید (۸۲)و تو از پیامبران بزرگی (۸۳)ترا چون پیامبرانِ گذشته نامه مند و خدیو نامه بر همه فرودین جهانیان فرستادم (۸۴)همه را به کیش **بزرگ آباد** بخوان (۸۵)هرکس که نیاید دوزخ نِشیم شود (۸۶)خواستی که ای جهان خدای پادشاهی را به تخِمه ی ما دِه[1] (۸۷)**اردشیر** را بردارم و به پادشاهی بگزینم (۸۸)یاوری جوییم از یزدان اُروند گوهر ناپیوسته کارکنِ فروزه ها همه به گوهر (۸۹)هرکس روانش داد پذیرفت، چون تن گذارد به من رسد، باید دانست که وخشورِ روان سروش پیکرِ هوش **کیخسروِ سیاوش** در نامه ی **سروشی کردار** پرماید که تیمسار **ناهید** به من گفت (۹۰)به هر کار میانبوی بهتر است. پس گوید چون نیروی خِرَد فزایش پذیر شود به دستان زنی کشد آن را گربزی نامند، و کاهش و کمی‌اش[2] بیخردی و غرچکی، و کُنُونه میانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی باشد. و چنین، نیروی کام از فزایش به زشت انگیزی کشد و آن را بدکام خوانند، وز کمی به ناکامی، و میانه پرهیزگاری و پارسایی و شرمناکی است. ور نیروی چستی بیشی یابد مرد به روی کار دویدن گیرد و آن را پرخاشخری و جنگجویی گویند، ور کم شود آن را بیدلی خوانند، و میانین مایه را دلیری و پر دلی. در هر روان این ایزد فر که داد است گرد آید خداوند نیروی فرسار و دادگر باشد چون از تن بِرَست از سروشان شود و به خدای پیوندد و زینسان وخشور سروش هوش را سخن بسیار است (۹۱)یاوری جویم از یزدان اُروند گوهر ناپیوسته کارکنِ فروزه ها همه به گوهر (۹۲)آنچه گفتم

۱- یعنی: بده

۲ - در اصل: کمیش

با تو همه هر هنگامی نِشاخته پیش مردمان آیـد (۹۳)سـپسِ تـو **پـنجم ساسـان** پیامبر من است.

۱۶

نامه ی شت پنجم ساسان

(۱)پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده ی به راه ناخوب برنده ی رنج دهنده ی آزار رساننده (۲)به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر مهربان دادگر (۳)به نام یزدان (۴)ای **ساسان پنجم**[1] (۵)کنون ترا به پیامبری گزیدم (۶)و تو دوست منی و راه راست مپوشان (۷)و راه راست راه **بزرگ آباد** است (۸)آیین او را فیروز (۹)و هیچ کس نباشد که مرا جوید و نیابد (۱۰)هیچ کس نیست که مرا هست نداند، و نیست شمارد (۱۱)همه دانند مرا به مایه[ی] دریافت خود (۱۲)چیزی می گویند و چیزی پیش گرفته اند (۱۳)و راست و درست آن را دانند که خود دارند (۱۴)و این ناراستی از دو چیز است (۱۵)یکی نادانی و دیگر دوستی آب (۱۶)اکنون راه راست تو مردمان را نمای. می پرماید ای **ساسان پنجم** هیچ کس نیست که مرا نخواهد و نجوید و یا خواهش خویش نیابد، سراسر می جویند و به مایه دریافت خود می یابند. و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست هر چه می گویند آن را درست و راست دانند جز آن که ایشان درست نپندارند. و شوه این دو چیز است: یکی نخست نادانی که از بیخردی، آنچه نشاید درست شمارند؛ دوم از آز که خواهند مردم را به خود گردانند، و بزرگی و پیشوایی دوست دارند و سزاواری

۱- البته وجود چندین تن، تحت عنوان نام ساسان ـ و با نسبت پدر و فرزندی ـ که ساسانیان نسب خود را به آنها می رساندند، در متون تاریخی بی سابقه نبوده؛ از جمله می توان به موارد ذیل اشاره کرد: تاریخنامهٔ طبری (۵ ساسان)، شاهنامه (۴ ساسان)، مجمع الانساب (۴ ساسان)

آن فره در گهر ایشان نیست ناچار به کاست کاری و زندبار آزاری و نَمِشته و بیخردانه، گروهی را تباه ساخته، خود سرور شوند (۱۷)به نام یزدان (۱۸)دیدی بدکاری ایرانیان را که **پرویز** را کشتند (۱۹)آن کس را که من برکشیدم اینها برانداختند (۲۰)برای آنچه این بدکاری کردند نیابند (۲۱)و رسانم به جای گرامی بود و برتری خواری ایشان را (۲۲)ایشان را به هر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم (۲۳)نین هزکنو نام دل اج هزاخام ایمام[1] (۲۴)اینک از تازیان پاداش یابند (۲۵)بردارند از سبز پوشان و سیه پوشان کشته[ی] خود را (۲۶)و پاداشگران گروهی باشند آزی (۲۷)درهم افتاده و بدکار، و آنچه بزرگِ ایشان گفته هم نکنند (۲۸)و به هر نوا بزرگان خود را کُشند (۲۹)و نیکی و ارزانِش ایشان زندبار کشتن و نماز پایه[2] نِیوتَش کردن (۳۰)و تمودان نیز چیره شوند (۳۱)چون هزار سال تازی آیین را گذرد چنان شود آن آیین از جداییها که اگر به آیین‌گر نمایند ندانندش[3] (۳۲)و چنان ایرانیان را بینی که خِرَدی گفته کس از ایشان نشنود (۳۳)اگر راست گویند آزار یابند (۳۴)به جای سخن خِرَدانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند (۳۵)از بدکاری مردمان است که چون **کی** شاه فرشته مَنِشی از ایرانیان بیرون رود (۳۶)ای **ساسان** ترا رنجها پیش آید (۳۷)تو وخشورِ من هستی (۳۸)اگر مردمان نگروند ایشان را بد است نه ترا، چه، پایه[ی] پیام گذاردن نه همین است که مردم همه آن را درپذیرند و او را به خسروی بردارند و نه کام آن است که سزاوار برتری و سخن راستگویی تویی (۳۹)نیکان به راه تو آیند (۴۰)در تخمه ی تو پیامبری همیشه ماند (۴۱)اندوه مدار که انجام، یزدان بخشد (۴۲)و انجام از بیم ده شما،

۱- متن اصلی فاقد ترجمه است. در حاشیهٔ نسخه مجلس، کاتب نسخه یادداشت کرده است: معنی فقرهٔ ۲۳ در اصل کتاب نبود.

۲ - ؟

۳- دین ترا از بی آرایشند　　از پی آرایش و پیرایشند

بس که ببستند بر آن برگ و ساز　　گر تو ببینی نشناسیش باز (؟)

دُروَندان گریزند چون موش، از سوراخی به سوراخی. یـزدان ایـن بنـده ی سپاسـدار خود را در هنگام **پرویز** که به مرو فرستاد و پدر بزرگوار، این چم را از جهان بر ایـن دریافت و سُترگان و شهنشاه نیز در خواب دیدند و به انبوه آمده به من گرویدنـد، و دادار مرا چندان باره بر افراز افراخت که نیارم شمرد و هنوز همـان افـرازش در کـار است و من تنستان را برابر یوجه دیدم در دریای روانسار، و روانسار را یوجه دیدم در دریای خِرَدستان، و خردزار را یوجه دیدم در دریای گوهر یزدانی.[1]

۱- نس: + انجام یافت گرامی راز نامه ی یزدانی.

فهرست منابع و مآخذ

* قرآن مجید، ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی، سروش، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.

* اغراض السیاسهٔ فی اعراض الریاسهٔ، محمّد بن علی الظهیری الکاتب السمرقندی، به تصحیح و اهتمام: جعفر شعار، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۲.

* انیس العارفین، صفی کاشفی، تصحیح: عبدالرضا سیف، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۵.

* بهرام چوبین (در یک روایت پارسی)، به کوشش: اردشیر آل علی، انتشارات شبنما، تهران، چاپ اول، ۱۴۰۰.

* بیان الادیان، ابوالمعالی محمّد بن نعمت علوی فقیه بلخی، به تصحیح: محمدتقی دانش‌پژوه (با همکاری قدرت الله پیشنماز زاده)، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.

* تاریخ ادبیات در ایران (جلد سوم ـ بخش اول)، ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۶۹.

* تاریخ ایران (از آغاز تا سلسلهٔ پهلوی)، مؤلف: عزیزالله بیات، انتشارات جهاد دانشگاهی واحد شهید بهشتی، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۴.

* تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام: عبدالحسین نوائی، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

* تاریخنامهٔ طبری (تاریخ بلعمی)، تصحیح و تحشیه: محمد روشن، سروش، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۹.

* ترفند پیغمبرسازان و دساتیر آسمانی، علی اصغر مصطفوی، بامداد، تهران، چاپ نخست، ۱۳۷۰.

* التنبیه و الاشراف، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مترجم: ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۱.
* جاویدان خرد (پندنامهٔ هوشنگ پیشدادی)، به اهتمام: اردشیر آل علی، انتشارات مبنا، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۹.
* جوامع الحکایات و لوامع الروایات، سدیدالدّین محمّد عوفی، به تصحیح و اهتمام: دکتر محمّد معین، کتابخانهٔ ابن سینا (سازمان چاپ و پخش کتاب)، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۰.
* در پیرامون جانوران، احمد کسروی، دفتر پرچم، تهران، چاپ نخست، ۱۳۲۴.
* دساتیر [آسمانی]، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (ملی)، به شماره ۲۱۰/۲ طباطبایی.
* دیوان حکیم قاآنی شیرازی، تصحیح: امیر صانعی (خوانساری)، مؤسسهٔ انتشارات نگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰.
* زین الاخبار، ابوسعید عبدالحیّ بن ضحّاک بن محمود گردیزی، به اهتمام: رحیم رضازاده ملک، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۴.
* سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، به اهتمام: هیوبرت دارک، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۸۳.
* شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، پیرایش: جلال خالقی مطلق، انتشارات سخن، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۴.
* عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، محمد بن محمود بن احمد طوسی، به اهتمام: منوچهر ستوده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۹۱.

* فرهنگ اساطیر و داستان واره ها در ادبیات فارسی، محمدجعفر یـاحقی، فرهنـگ معاصر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶.

* فرهنگ دساتیر، فیروز بن کاوس (فیروز پارسی)، به تصحیح و اهتمام: اردشیر آل علی، انتشارات مبنا، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۹.

* کلام هوشنگ پیشدادی (سخنان هوشنگ پیشدادی در ادب نثر فارسی)، تألیف و تدوین: اردشیر آل علی، انتشارات مبنا، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۸.

* مجمع الانساب، محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای، تصحیح: میرهاشم محدث، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۱.

* مجمل التواریخ و القصص، نویسنده؟، تصحیح: ملک الشعرای بهار، دنیای کتاب، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۳.

* مزدیسنا و ادب پارسی (جلد دوم)، تألیف: دکتر محمد معین، به کوشش: مهدخت همایی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۸.

* مسائل پاریسیه (یادداشتهای علامه محمد قزوینی) جلد اول، به کوشش: ایرج افشار ـ علی محمد هنر، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۵.

* مفاتیح العلوم، ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی، ترجمهٔ: حسین خدیوجم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۳.

* نصیحهٔالملوک، محمّد غزالی طوسی، تصحیح و ...: جلال الدین همایی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۱.